

استالین پرچم است و مجدداً بپا می خیزد

توضیحات

مقاله ای که از نظر خوانندگان توفان می گذرد محصول یادداشتهای پراکنده رفیقی است که از بیست سال قبل در فرصتهایی که در اختیارش قرار گرفته بود قلم زده است. این یادداشتهای خطی در زمینه های گوناگون دوران زندگی استالین برشته تحریر در آمده است و امید می رود که فرصتی دست دهد تا تمام این یادداشتهای تدوین و منتشر گردد.

پیشرفت فنون و تجهیز کمپیوتر با زبان فارسی کار این نگارش را تسهیل کرد زیرا نویسنده موفق شد یادداشتهای پراکنده و مجزا از هم را با پیدایش این شرایط جدید در جای مناسب خویش بگنجاند و بتدریج کار تدوین و تنظیم یک سند تاریخی را که بصورت روزانه تکمیل می شود آغاز کند.

تدوین سندی در مورد شخصیت یکی از رهبران استثنائی جنبش جهانی کمونیستی که معمار ساختمان سوسیالیسم در شوروی بوده است کار آسانی نیست. دشمنان سوسیالیسم با شتم طبقاتی خویش فهمیده اند که برای نابودی و بی اعتبار کردن سوسیالیسم بهتر است حملات خویش را بر استالین و سپس لنین و لنینیسم و سرانجام بر مارکسیسم متوجه کنند. مبارزه با استالین و به لجن کشیدن وی، فرشته ای را دیو نمایاندن مبارزه با کمونیسم است. این حقیقت را ضد کمونیستها فهمیده اند و دائماً به خرمن آتش آن هیزم می ریزند. حجم آثار دروغ و اسناد جعلی اعم از فیلم، نامه، مقاله، کتب، اعلامیه، موضعگیریهای افراد گمنام و بی شخصیت و... که در مورد رفیق استالین منتشر شده است در تاریخ مبارزه طبقاتی بی همتاست. شما هر چه بیشتر خود را با سرگذشت استالین و تاریخ مبارزه طبقاتی در شوروی مشغول می کنید بیشتر به دامنه افسانه سرائی و دروغگوئی بورژوازی و همدستان وی در اشکال کائوتسکی، تروتسکی، بوخارینیسیم، خروشچفیسیم، ایورو کمونیسم، سوسیال دموکراتیسم و... پی می برید.

بورژوازی امپریالیستی بیاری رویزونیستها و دشمنان پرولتاریا یک موج عظیم تبلیغاتی، بیاری رسانه های گروهی و اساتید دانشگاهها و تاریخنویسان مزدور و جیره خوار با اتکاء به توانائی مالیش راه انداخته است تا تاریخ جهان را از منظر منافع استثمارگران بنویسند. حتی اگر شما بارها و بارها جعلیات آنها را برملا سازید، آنها دست از هجوم تبلیغاتی خویش و تکرار دروغها بر نمی دارند. زیرا سخن بر سر اقناع و کشف حقایق نیست سخن بر سر کوبیدن دشمن طبقاتی بهر وسیله ای است. در این جا پای منافع طبقاتی در میان است. نمونه دروغهائی که جرج بوش و تونی بلر و همدستان آنها بعنوان رسمی ترین مراجع جهانی در مورد یوگسلاوی، عراق، فلسطین و ایران و شیلی و نظایر آنها گفته اند و در آینده نیز خواهند گفت در مقابل ماست. تاریخ آنها با تاریخ ما فرق دارد.

جمع آوری مطالب و پاسخ به این همه جعلیات کار یک یا چند فرد نمی تواند باشد. حجم کار بقدری زیاد است و دامنه تبلیغات بعدی محدود است که نباید انتظار نتایج زود رس داشت. بسیاری احزاب کمونیست در این زمینه اقداماتی کرده اند که می تواند زمینه ای برای پژوهشهای بعدی ما باشد. حتی قرائت آثاری که بر ضد سوسیالیسم لنین و استالین به چاپ رسیده و هر روز بر حجم آن افزوده می گردد سالها وقت لازم دارد. حزب کار ایران (توفان) ولی مصمم است که در این راه گامهای نخستین را بردارد و همه رفقای حزبی و هواداران لنینیسم را فرا می خواند که در این زمینه فعال شده، اسناد تهیه کرده، مقاله نوشته و این مجموعه را که بتدریج چاپ خواهد شد تکمیل کنند. سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان و حزب کار ایران (توفان) تنها تشکل کمونیستی ایرانی است که پرچم دفاع از استالین را برافراشته و با دشمنان رنگارنگ وی و بویژه خرده بورژواهای غر زن و بزدل پیکار کرده است. مارکسیست لنینیست کسی است که استالین را بمنزله رهبر راستین جنبش کمونیستی جهانی بپذیرد و وی را هنوز مشعل جنبش کمونیستی به حساب آورد. استالین معیار است. حزب ما سربلند است که این وظیفه تاریخی را با جسارت پس از بروز رویزونیسم در شوروی به انجام رسانده است. مقاله ای که از نظر شما می گذرد آغاز این راه است. جای تعجب نباید باشد که در هنگام چاپ قطعی این مقاله که صرفاً به مسئله شخصیت والای استالین می پردازد حجم آن از چند صفحه کنونی تجاوز کرده باشد.

بررسی دوران استالین وظیفه افراد نیست وظیفه جنبش جهانی کمونیستی است زیرا استالین سی سال تمام در بحرانی ترین دوران استثنائی قرن بیستم رهبر بلا منازعه جنبش جهانی کمونیستی بود. سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان و حزب کار ایران (توفان) در این عرصه اسناد ارزنده ای را از جمله “سوسیال امپریالیسم”، “امپریالیسم نوحاسته”، “رویزیونیسم در تنوری و عمل”، “تروتسکی و تروتسکیسم”، “اعلامیه و برنامه بلشویکهای انقلابی شوروی”، “افسانه استالینیسم” و یا “توطئه بزرگ ضد شوروی جلد اول”، “تحریف کنندگان تاریخ” و “اپوزیسیون ترستسکیستی در گذشته و حال” و... منتشر کرده است و در این عرصه فعالیت می کند. حزب ما پاره ای از آثار رفیق استالین را مجدداً برای انتشار در شبکه اینترنت تایپ کرده است و باین کار ادامه می دهد. انتشار آثار استالین تبلیغ روشن مارکسیسم لنینیسم است در حالیکه تبلیغ تروتسکیسم به عنوان آموزگار “مارکسیسم” که عمر خانانه اش به پایان رسیده است دشمنی علنی خرده بورژواها با کمونیسم است. ولی علیرغم این باید جنبش دفاع از لنینیسم را سامان داد تا ماهیت دشمنان رنگارنگ آن از “چپ” و راست برملا شود.

علت دیگری که موجب شد حزب ما قبل از تکمیل این اسناد به انتشار آن دست بزند، کتابی است که بنام “خیانت به سوسیالیسم، پس پرده فروپاشی اتحاد شوروی” توسط آقای محمد علی عموی ترجمه و منتشر شده است. مضمون این کتاب یک سند جدید رویزیونیستی است که تلاش دارد میان نظریات رفیق استالین و غلبه رویزیونیسم بر شوروی که سرانجام شوم آنرا شاهد بوده ایم یک آشتی طبقاتی ایجاد کند. این کتاب بر ماهیت ضد کمونیستی رویزیونیسم که بر حزب و دولت شوروی و جنبش کمونیستی غلبه کرده بود سرپوش می گذارد و همه کاسه کوزه ها را بر سر گورباچف می شکند. توگویی شوروی قبل از گورباچف یک کشور سوسیالیستی بوده است. درک نویسندگان این کتاب از سوسیالیسم بسیار نازل و سطحی است که ما در جای خود حتماً به آن برخورد خواهیم کرد تا مبارزانی که صمیمانه در پی کشف حقیقت می گردند و قلبشان در راه آزادی طبقه کارگر می تپد به دام اینگونه برخورد ضد علمی که منبع جدیدی برای بروز انحراف جدیدی است که می تواند مجدداً مبارزان را به بیراهه ببرد نیفتند.

حزب کار ایران (توفان)

ارد بیهشت ۱۳۸۵

toufan@toufan.org

www.toufan.org

“زنده باد پرچم سرخ مقدس ما، پرچم انقلاب سوسیالیستی، پرچم مارکس، انگلس، لنین و استالین. با آن که رویزیونیست ها می کوشند بر این پرچم لجن پاشند، هم چنان پاک و بی لکه است، با آن که رویزیونیست ها می کوشند این پرچم را تا سطح خویش تنزل دهند، نیروهائی در جهان هستند که آن را در اوج نگه می دارند. افتخار بر آنها! لحظه ای که این پرچم بار دیگر بر فراز میهن سوسیالیسم به اهتزاز در آید نزدیک است.

زنده باد حزب کمونیست بلشویک اتحاد شوروی.

دوستان و دشمنان ما در سراسر جهان بدانند که: در روسیه بلشویسم مانند سمندر از خاکستر خود زنده می شود. ما بلشویک ها خوب می دانیم وظائفی که در برابر ماست چقدر بغرنج است. ولی ما تاب مرگ و شکنجه را خواهیم داشت.

اندیشه ی لنین با ماست.

اراده ی استالین با ماست.

قلب بزرگ خلق ما با ماست.

ما غلبه ناپذیریم.

(به نقل از اعلامیه و برنامه ی کمونیست های انقلابی بلشویک شوروی)

شخصیت استالین و "کیش شخصیت" وی

«به خاطر نفرتی که از کیش شخصیت دارم، هرگز اجازه ندادم پیام‌های ستایش آمیزی که از کشورهای مختلف بر سر من می بارید، تا مدتی که بین الملل زنده بود، چاپ و منتشر شوند. حتی هرگز پاسخی به آنها ندادم، مگر برای آن که نارضایتیم را ابراز کنم.»

کارل مارکس، کلیات آثار چاپ دوم، جلد ۳۴

«مارکس و من همواره با هر نوع تظاهراتی به افتخار افراد، جز در موارد مهم، مخالف بوده‌ایم. هنوز هم این نظر را داریم، به ویژه اگر قرار باشد چنین تظاهراتی به افتخار ما و در زمان حیاتمان صورت گیرد»

فریدریش انگلس، کلیات آثار چاپ اول، جلد ۲۸

«شما در نامه‌ی خود از "ارادت" به من سخن می رانید. شاید این نکته به طور تصادفی در نامه‌ی شما آمده باشد. شاید.... اما اگر این جمله تصادفی نیست، مایلم به شما اندرز دهم از "اصل" ارادت به اشخاص دست بکشید. این یک شیوه‌ی بلشویکی نیست. ارادتمند به طبقه‌ی کارگر، به حزب آن، به دولت آن باشید. این امری خوب و مفید است. اما آن را با "اخلاص" به اشخاص یعنی این بازیچه‌ی عبث و بیهوده‌ی روشنفکران سبک مغز خلط ننمائید.»

با دروذهای کمونیستی - استالین

نقل از نامه‌ی استالین به شاتونوفسکی کلیات آثار جلد ۱۳

استالین یک بار در سال‌های ۳۰ وقتی قرار شد به پیشنهاد ماکسیم گورکی و یاروسلاوسکی در مورد وی کتابی منتشر شود، نظر نامساعد خود را ابراز داشت و کمی دیرتر در سال ۱۹۳۷ وقتی خواستند داستان‌هایی در مورد کودکی استالین منتشر کنند، استالین نامه‌ی زیر را به بنگاه انتشاراتی کتاب کودکان «دتیز» نوشت:

«من با انتشار "داستان‌هایی درباره‌ی کودکی استالین" کاملاً مخالفم. در این کتاب اشتباهات درباره‌ی وقایع، دروغ‌ها، مبلغه‌گوئی‌ها و تعریف و تمجیدهای ناشایست فراوان است. نویسندگان را دوست‌داران قصه‌های پریان، دروغ‌گویان (شاید "دروغ‌گویان با حسن نیت") و فرصت‌طلبان گمراه کرده‌اند. و این، برای نویسنده، جای تأسف است، اما واقعیات همان واقعیات‌اند. ولی مطلب عمده در اینجا نیست. مطلب عمده آنست که در کتاب این گرایش وجود دارد که به خلق شوروی (و به طور کلی به خلق‌ها کیش شخصیت رهبران و قهرمانان خطا ناپذیر را القا کند. این کار خطرناک و زیان‌بخش است. تئوری "قهرمانان و توده‌ها" بلشویکی نیست، متعلق به سوسیالیست‌های انقلابی است.

سوسیالیست‌های انقلابی می‌گویند "قهرمانان که خلق را می‌سازند، توده‌ی پست مردمان را به یک خلق مبدل می‌کنند." بلشویک‌ها جواب می‌دهند: "خلق است که قهرمانان را می‌سازد." این کتاب آب به آسیای سوسیالیست‌های انقلابی می‌ریزد، و به آرمان بلشویکی همه‌ی ما لطمه خواهد زد. به عقیده‌ی من، باید آن را سوزاند.

نقل از «مسائل تاریخ ژ. استالین»

این که شخصیت‌هایی نظیر ماکسیم گورکی در فکر تهیه‌ی سرگذشت استالین هستند، ناشی از "استبداد استالینی" نیست، این که یک بنگاه انتشاراتی کتب کودکان به رفیق استالین رجوع می‌کند تا خاطرات دوران کودکی وی را برای کودکان شوروی ترسیم کند با زور و جبر و اعمال قهر "سازمان امنیت شوروی" به وجود نیامده است. این اقدامات نشانه‌ی خلوص نیت و احترام عمیق توده‌ی مردم شوروی به رهبری حزب و دولت شوروی است. این استالین نیست که به کیش شخصیت استالین دامن می‌زند، این درک مردم شوروی از توانائی‌های رهبری، کیفیت عالی اداره‌ی کشور، بهبود شرایط زندگی توده‌های مردم، مبارزه‌ی قاطع و صمیمانه‌ی وی با دشمنان داخلی و خارجی و صفا و صمیمیت استالین است که به صورت قهرمان و ناجی طبقه‌ی کارگر در ضمیر مردم شوروی نقش می‌بندد و از درون توده‌ی مردم می‌جوشد. مضحک است که آتوریت‌های را که با کار خستگی ناپذیر و صمیمانه بدست آمده و محصول تلاش تاریخی استالین است و بازتاب طبیعی علاقه‌ی مردم شوروی است، با کیش شخصیت سفارشی و از بالا که به ضرب و زور تبلیغاتی به گوش‌ها و چشم‌ها

فرو می کنند و فاقد پایگاه اجتماعی است، با ترس و دلهره از استالین یکسان گرفت. شخصیت استالین، شخصیت آن رهبری است که نظایر آن را توده‌ها همواره در تاریخ، پرچم خود ساخته‌اند، اسپارتاکوس، روبسپیر، لنین و که نقش عمیق شخصیت در تاریخ را ایفاء نموده‌اند. مارکسیست‌ها همواره به اهمیت نقش شخصیت در تاریخ اشاره دارند. رهبرانی چون مارکس و انگلس، لنین چنین شخصیت‌هایی هستند که مورد اعتماد و علاقه‌ی طبقه‌ی کارگر بوده‌اند. البته بوده و هستند کسانی که با برخورد مذهبی به آثار مارکسیستی آن را از مضمون علمی و انقلابی زدوده‌اند و از مارکس و انگلس و لنین پیغمبرانی الهی ساخته‌اند، لیکن این تلاش‌های خرده بورژوازی ماهیتاً با ایمان عمیق توده‌های مردم شوروی متفاوت است.

شخصیت استالین را که محبوب قلوب مردم شوروی بود باید از “کیش شخصیت” وی که تبلیغات بوروکراسی بود، جدا کرد. مخلوط کردن این دو مفهوم دور افتادن از معیارهای ماتریالیستی است.

وقتی جامعه در برابر وظایف یا مسایلی قرار می گیرد که زمان حل آنها فرارسیده است، متفکرین و مردان با نبوغی بدنبال حل مسایلی که در زندگی طرح شده است و پاسخ می طلبد می روند. بدیهی است وقتی وظیفه به انجام رسید یا مسئله راه حل خود را یافت افکار مردان بزرگ متوجه وظایف دیگری می گردد. این است که پرسشهای زندگی یکی بعد از دیگری و بنوبت طرح و حل می شوند. نقش شخصیت‌های تاریخی در این متن قابل فهم است. نقش شخصیت در تاریخ یک مقوله ماتریالیسم تاریخی است و در بررسیهای کمونیستها جای ویژه خویش را دارد.

به گفته‌ی مارکس: «هر دوران اجتماعی به مردان بزرگ خود احتیاج دارد و اگر آنها را نیابد، همان گونه که هلوئیوس می گوید آنها را اختراع می کند.» (مبارزات طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۰ - ۱۸۴۸)، (تکیه از ماست - توفان).

انگلس می نویسد: “این موضوع که این شخص بزرگ درست در زمان معین و در کشور معین ظهور می کند امری تصادفی است. اما اگر این شخص را کنار بگذاریم جانشین او مورد مطالعه قرار می گیرد و چنین جانشینی پیدا می شود، جانشینی که کم یا بیش موفقیت آمیز است ولی با گذشت زمان پیدا می شود. اینکه ناپلئون، درست این اهل کرس، آن دیکتاتوری از آب در آمد که برای جمهوری فرانسه که بر اثر جنگ تحلیل رفته بود، ضرورت داشت، این تصادف بود. دلیل آن اینکه همیشه موقعی که چنین شخصی ضروری بوده پیدا شده است. سزار، کرومول، آگوست و غیره. اگر درک مادی تاریخ را مارکس کشف کرد ولی تی یو، می نیه، گیزو و تمام مورخین انگلیسی قبل از ۱۸۵۰ نشان دادند که

تمایل به آن وجود داشته است و کشف همین درک توسط مورگان نشان می دهد که زمان برای آن فرا رسیده بود و این کشف می بایستی صورت می گرفت.“ انگلس ادامه می دهد: “مثلا وقتی احتیاج اجتماعی نسبت بیک فرمانفرمای جدی نظامی بر طرف گردید در اینصورت تشکیلات اجتماعی راه را بروی کلیه استعدادهای نظامی دیگر که داوطلب اشغال مقام فرمانفرمای نظامی هستند سد می کند. نیروی تشکیلات اجتماعی تبدیل به نیروئی می شود که مساعد بحال ظهور استعدادهای دیگری از این نوع نمی شود. باین ترتیب خطای باصره پیدامی شود... نیروی شخصی ناپلئون خیلی بزرگتر از آنچه در واقع هست در نظر ما جلوه می کند و ما تمام آن نیروی اجتماعی را که او را به پیش رانده و پشتیبانی کرده است به حساب او می گذاریم.“

در زندگی روزمره سیاسی، در مبارزه طبقات ستمکش، مترقی و انقلابی بر ضد طبقات کهنه و ستمگر، در مبارزه بخاطر انجام وظایف سیاسی جدید، قهرمانان، رهبران و اندیشمندانی پدید می آیند و کار مبارزه را به پیش می رانند. تاریخ مبارزه طبقاتی موید این اصل است. البته در جامعه طبقاتی نیز شخصیت و قهرمان جنبه طبقاتی پیدا می کند و هیچ قهرمانی را نمی توان دید که در ماوراء طبقات قرار داشته باشد و یا مافوق طبقات و خارج از جامعه قار گیرد. برای پرولتاریا و زحمتکشان، قهرمانان سیماهای برجسته ای هستند که در آتش مبارزات انقلابی خلق که نماینده منافع وی اند زاده می شوند. در جهت تکامل تاریخ پیش می روند و به پیشرفت جامعه یاری می رسانند. ظهور این قهرمانان خود دلیل بر آنست که تاریخ توسط توده ها ساخته می شود. نیاز زمان است که آنها را می آفریند و در راس مبارزه مردم قرار می دهد.

استالین مرد بزرگی بود که در دوران ساختمان سوسیالیسم نقش شخصیت خود را بروز داد، به همین سبب بوی همواره لقب معمار بزرگ ساختمان سوسیالیسم را داده اند. شخصیت استالین محصول خلاقیت جمعی همه ی انسان های شوروی بود که به صورت مظهر مجسم همه ی آرزوهای حماسی آنها بروز می کرد. مردم شوروی که توطئه ی متمرکز دشمنان را می دیدند، تجربه ی تجاوز چهارده کشور امپریالیستی و گارد سفید به شوروی را داشته و مشامشان از بوی عفونت تزاریسیم زجر می کشید، مردمی که می دیدند غرب امپریالیسم به سوی تمرکز قدرت می رود و ایده ی اقتدار برای مقابله با دیکتاتوری پرولتاریا را تبلیغ می کند و دیوهای افسانه ای ضد انقلاب را با قدرت نامحدود خود از پرتقال تا مجارستان بر سر کار می آورد که بر بالای جنازه ی آزادی و دموکراسی تتوره می کشند، به خلق قهرمانان خود می پردازد، قهرمانانی که باید پوزه ی این دیوهای خون آشام را در درون و بیرون به خاک کشند. استالین چنین قهرمانی است. وی یک قهرمان استثنائی در شرایط استثنائی است. شخصیت استالین ناقل

تمامیت نیروی مردم بود که وی را به وجود آورده بودند تا با تمرکز قدرت، با نهادن نیروی جمعی در دستان آهنین وی، نیروی مقاومت پرولتاریائی را به رخ ضد انقلاب بکشند. استالین این قهرمان توده ها از عهده این وظیفه بر آمد و بی جهت نیست که بورژوازی هنوز از زخم وی زوزه می کشد و از شبیح استالین واهمه دارد و شبانه روز وی را نفرین می کند.

روی مدودف که در کینه‌ی طبقاتیش نسبت به استالین نمی شود تردید کرد در اتهامنامه "در دادگاه تاریخ" از جمله عوامل آن چیزی را که وی "کیش شخصیت استالین" می نامد، ایمان خود انگیزته‌ی توده‌ها نسبت به رهبری می داند. وی ولی نمی گوید چه گونه این اعتماد توده‌ها نسبت به رهبری به وجود می آید و علل مادی آن چیست؟ سخن از ریشه‌های مادی با آقای مدودف سخن بیهوده‌ای است. حال به نظر ایشان مراجعه کنید:

« انقلاب تغییراتی چنان باور نکردنی، در زمانی چنان کوتاه، در پی داشت که رهبران را در نظر مردم به صورت انسان‌هایی معجزه‌گر در آورد. به راستی گرایش توده‌ها به تجلیل رهبران خود، به طور خود انگیزته در هر انقلاب توده‌ای بروز می کند» (ص ۵۰۲) (تکیه همه جا از - توفان).

طبیعتاً آقای مدودف که نمی تواند ایمان عمیق مردم شوروی را به استالین نفی کند و به آن اعتراف می نماید، در عین حال آن را محصول تحولات انقلابی می داند که به قول لنین در ارتقاء آگاهی انسان‌ها نقش سال‌ها کار پی گیر و خستگی ناپذیر را یک‌شبه انجام می دهد، آنجا که پای "اعمال جنایات شخصی استالین" می رسد دچار اشکال می شود. چون این پرسش منطقی مطرح است چه گونه امکان دارد، یک فرد بدون پایگاه اجتماعی از چنین قدرت لایزال بر خوردار باشد که به این همه "جنایاتی" که به وی منتسب می کنند، توسل جسته باشد. روی مدودف کار را ساده می کند و همه‌ی مردم شوروی را در این "جنایات" سهیم می نماید. پس به این ترتیب نمی شود از "استبداد فردی" استالین صحبت کرد. این استبداد، "استبداد عمومی" است، "استبداد اکثریت به اقلیت"؟! است. مدودف این "استبداد" را زیرجلکی به پای نظام می نویسد. وی می خواهد ثابت کند که "کیش شخصیت" و "ارتکاب به جنایت" محصول سوسیالیسم است. یک "استبداد عمومی" است و از دل نظام برمیخیزد. حال به اظهار مدودف توجه کنید و چنان چه پوسته‌ی ضد کمونیستی اظهاراتش را بدور افکنید، هسته‌ی اصلی آن را که نشانه‌ی ایمان مردم شوروی به استالین بود نمودار می شود:

«یکی دیگر از عوامل پیروزی استالین، هر چند ممکن است شگفت انگیز جلوه کند، همان جنایات او است. او خود این جنایات را مرتکب نشد. با استفاده از شور انقلابی مردم و اعتماد آنان.... استالین میلیون‌ها نفر را در جنایات خود شرکت داد. نه تنها ارگان‌های سرکوب حزبی، بلکه تمام دستگاه حزب و آپارات حکومتی به نحوی فعال در موج سرکوب سال‌های سی شرکت داشتند» (ص. ۵۰۲) (تکیه همه جا از توفان).

مدودف که به سختی تلاش دارد ریشه‌های "کیش شخصیت استالین" را پیدا کند و در این تلاش عمیقاً در منجلاب تحلیل‌های ضد مارکسیستی فرو میرود، نمی‌فهمد که کار توضیح را چگونه سامان دهد. شخصیت استالین، کیش شخصیت وی است و آن محصول خواست توده‌ها است. لیکن همین توده‌ها خود آلت دست "کیش شخصیت استالین" اند؟! و لذا استالین خود سرانه و با اتکاء به اراده‌ی شخصی، کیش خود را به توده‌ها تزریق کرده است؟!.

«ثانیاً کیش استالین نه از روستا به شهر بلکه برعکس از شهر به روستا پیش می‌رفت... طی سال‌های سی، کیش استالین در میان کارگران از هر جای دیگر نیرومند تر بود، به ویژه در میان قشری از طبقه‌ی کارگر که به حزب پیوسته بودند، و نیز میان روشنفکران نسل جدید، بخصوص آنها که دارای ریشه‌ی کارگری و دهقانی بودند.» (صفحات ۸ - ۵۸۷)، (تکیه همه جا از توفان).

در اینجا زمینه‌های مادی پیدایش کیش شخصیت در میان کارگران و نیز روشنفکران پرولتاریائی جستجو می‌شود که به استالین عشق می‌ورزیده‌اند. خوب! آقای مدودف! گناه استالین در کجا قرار دارد؟ اگر هم نفرت توده‌ها از رهبری جرم باشد و هم عشق ورزی توده‌ها به رهبری جرم باشد، تنها یک راه می‌ماند که با هر نوع رهبری در افتاد. مدودف پدیده‌ی "کیش شخصیت" را در خود پدیده جستجو می‌کند و آن را خود انگیزه و نه حاوی انگیزه‌ی طبقاتی می‌بیند.

دشمنان استالین در نفی و برخورد به شخصیت استالین به منجلاب تحلیل ضد علمی و کینه توزانه و عصبی در می‌غلطند و در کلافی سردرگم غوطه می‌خورند و پاسخی برای اینهمه دروغگوئی و افترا زنی خویش نمی‌

یابند. آنها از عرصه جامعه و ریشه یابی اجتماعی به عرصه ذهنیت مالیخولیائی خویش پناه می برند و ناچارند که افسانه بسرایند. بیاد چنگیزخان و تیمورلنگ و آتیلا بیفتند و بدور از زمان و مکان به دآوری بنشینند.

رفیق استالین بین دو نوع تبلیغات، تبلیغاتی که از درون توده‌ی مردم الهام می گرفت و آن نوعی که بوروکراسی مُبلغ آن بود، فرق می گذاشت. بوروکراسی که همه جا بود، می رفت که از شخصیت وی، کیش شخصیت وی را به وجود آورد لیکن کمال بی انصافی و کمال انحراف است که یک مارکسیست به بهانه‌ی مبارزه با "کیش شخصیت" همه‌ی علل مادی پیدایش شخصیت استالین را به زیر سؤال بکشد و طبیعتاً نتواند به طور علمی به مسئله‌ی "کیش شخصیت" نیز بر خورد کند. رفیق استالین که خود به این امر واقف بود در ۱۹۲۸ گفت:

«این امر که رهبران به قله‌ی سلسله مراتب برسند و رابطه‌اشان با توده‌ها قطع شود، و توده‌ها چشم به آنها بدوزند بی آن که جرأت انتقاد داشته باشند، فقط می تواند خطر جدائی و دور افتادن رهبری از توده‌ها را به دنبال داشته باشد. این خطر حتی ممکن است وخامت فوق‌العاده‌ای پیدا کند و آن هنگامی است که رهبران از این وضع سرمست شوند و خود را خطا ناپذیر تصور کنند. از چنین رهبرانی که به خود پرستی دچار شده‌اند توده‌ها را از بالا نگاه می کنند، دیگر چه کار خوبی ساخته است؟ بدیهی است چنین وضعی جز مصیبت برای حزب، نتیجه‌ی دیگری در بر نخواهد داشت» (جلد یازدهم آثار، صفحه‌ی ۱۱).

برای مخالفین استالین پدیده انکار ناپذیر و روشنی به منزله‌ی شخصیت والای استالین وجود نداشته است. آن چه از دید کورشان وجود داشته "کیش شخصیت" وی بوده است که آن هم با میل و تمایل بی حد و مرز نسبت به تحکم و خود بزرگ بینی شخص استالین و یا سفاهت و جنون مالیخولیای و خون آشامی بیمارگونه وی توصیف می گردد. می شود واقعاً چنین ارزیابی را علمی نامید؟ پایه‌ی "کیش شخصیت" استالین را نمی توان در "زور و استبداد" خود استالین جستجو کرد، آن را باید در نیازمندی‌های تکامل جامعه‌ی شوروی یافت که می رفت تا بر عقب ماندگی‌های خود غلبه و جامعه‌ای صنعتی و پیشرفته در زیر لوای پرولتاریا مستقر کند. بزرگان مارکسیسم در اهمیت نقش شخصیت در تاریخ نظر اظهار کرده‌اند و ما در عرصه‌ی زندگی واقعی با رهبرانی نظیر مارکس، انگلس، لنین و استالین روبرو بوده‌ایم و نیز با رهبرانی که انقلاب‌های عظیمی را رهبری کرده و با نفوذ عمیق خود در مردم و احترامی که برانگیخته‌اند نقش

ارزنده‌ای ایفاء کرده‌اند نظیر مائوتسه دون، هوشی مین و سایرین در انقلاب‌های بزرگ آزادی بخش. مارکسیست‌ها درباره‌ی نقش این رهبران چنین نظر می‌دهند:

«یک مرد بزرگ در حقیقت متقدم است زیرا که او دورتر از دیگران می‌بیند، قوی‌تر از دیگران اراده می‌کند، او وظایف تاریخی را که جریان گذشته‌ی تکامل فکری جامعه در دستور روز قرار داده است حل می‌نماید، نیازمندیهای اجتماعی نوین را که تکامل گذشته مناسبات اجتماعی به وجود آورده‌اند نشان می‌دهد، ابتکار ارضای این نیازمندی‌ها را در دست می‌گیرد. او قهرمانی است، قهرمان نه به این معنی که جلوی جریان طبیعی حوادث را می‌گیرد و یا می‌تواند آن را در مجرای دیگری بیندازد، بلکه به این معنی که فعالیت او بیان آگاهانه و آزادانه‌ی جریان طبیعی ضروری و نا آگاهانه است.» (پلخائف - نقش شخصیت در تاریخ).

مدودف از قول قهرمان گمنام یکی از رمان‌های اواسط سال‌های ۱۹۶۰ که اثر شخص گمنام دیگری به نام گ. باکلانف می‌باشد، شخصی که وجود یا عدمش قابل اثبات نیست و از جمله از انبوه منابع غیبی آقای روی مدودف است، دلیل شایان توجهی برای مجاب کردن خواننده ارائه می‌دهد. وی می‌آورد:

«آن چه وحشتناک است، آن است که ما خودمان هم در تقویت این ایمان کورکورانه به او شرکت داشتیم.» (صفحه‌ی ۵۰۰).

پس در اینجا پای همه به میان کشیده می‌شود حتی قهرمانان گمنام در داستان‌های گمنام، در هر کوچه و پستویی نام استالین با احترام یاد می‌شده و جنبه‌ی همه گیر داشته است. آیا این پدیده که تا مغز قهرمان گمنام یک داستان گمنام متعلق به یک نویسنده‌ی گمنام رسوخ کرده، می‌تواند ساخته و پرداخته‌ی شخص «مستبد» استالین باشد، سازمان داده شده باشد، محصول «استبداد مخوف استالینی» باشد. مدودف در هر سطر از اثرش، سطر دیگر را نفی می‌کند. چاره‌ای هم ندارد، چون در کار تحقیق طبقاتی برخورد می‌کند، در پی جستجوی

مدارک برای محکوم کردن استالین است. وی در نقش قاضی بی طرف ظاهر نمی شود، با ساطور دادستان به میدان می آید. رفیق استالین در جریان جنگ جهانی دوم هنگامی که عفریت فاشیسم لجام گسیخته از مرزهای شوروی گذشت در نطق تاریخی خود در سوم ژوئیه ۱۹۴۱ خلق شوروی، کارگران و دهقانان شوروی را مورد خطاب قرار داد و گفت:

«هنگام عقب نشینی اجباری قسمت های ارتش سرخ بایستی کلیه ی اثاثیه ی خطوط آهن را همراه خود حمل و حتی یک لکوموتیو و واگن هم برای دشمن باقی نگذارند. نبایستی حتی یک کیلو گرم نان و یا یک لیتر بنزین به دست دشمن بیفتد. متصدیان کلخوزها (مزارع اشتراکی) باید کلیه ی احشام و غلات را همراه بُرده و غله ی موجوده را به دوائر دولتی بسپارند تا آنها به نواحی عقب جبهه حمل کنند، ضمناً بایستی کلیه ی اموال و اشیاء گران بها را منجمله فلزات، غله و سوخت را که حمل آنها غیر ممکن است به کلی نابود سازند.

در نواحی که تحت اشغال دشمن در می آید بایستی دستجات پارتیزانی پیاده و سوار تشکیل داد تا با قسمت های دشمن به مبارزه پردازند و این پارتیزان ها برای انفجار پل ها، تخریب راه ها، قطع ارتباط تلفون و تلگراف و هم چنین برای آتش زدن جنگل ها، انبار ها و بنه ها، گروهان های تخریب تشکیل دهند. در نواحی که تحت اشغال دشمن در آمده است باید وضع غیر قابل تحملی برای دشمن و همدستان آنها ایجاد کرد و آنها را در هر قدم تعقیب و نابود ساخت و کلیه ی عملیات آنها را خنثی نمود.»

و خلق شوروی حتی اجازه نداد یک دانه گندم به دست فاشیست ها بیفتد. دهقان شوروی، دهقان عادی نبود که به احشام و زمین خود دلبستگی داشته باشد و از آن نتواند دل بکند. دهقان شوروی متحد پرولتاریای شوروی بود و به رهبری حزب کمونیست شوروی که رهبری جنگ را در دست داشت، اعتماد عمیق داشت. خلق شوروی آنچه را عملی کرد که استالین طلبید. آیا می شود این نفوذ معنوی و شخصیت استالین را انکار کرد و "کیش شخصیت" وی را از مضمون اجتماعی و طبقاتی اش جدا نمود. همه ی شواهد تاریخی دال بر حمایت طبقات کارگر و دهقان شوروی از رهبری حزب است. خلق شوروی برای دفاع

از سوسیالیسم به فرمان استالین گردن نهاد و با شعار زنده باد استالین پوزه هیتلر را به خاک مالید. خلق شوروی ۲۵ میلیون کشته بجای گذاشت تا سوسیالیسم پیروز شود و بشریت نجات پیدا کند. آیا می توان مدعی شد که این ایمان لایزال مردم شوروی به رفیق استالین ناشی از هراس و وحشت آنها بوده است؟ خروشچف جاعل که خودش از مارکسیسم لنینیسم می ترسید و بزدلانه قدرت بیان نقطه نظرات انحرافیش را در زمان استالین نداشت دوران استالین را به دوران تسلط وحشت توصیف می کند. حال آنکه مردم شوروی و طبقه کارگر شوروی نه تنها از استالین نمی هراسیدند، وی را دوست خویش و رفیق خویش می دانستند و تا بامروز نیز یاد وی را گرمی می دارند. ولی استالین نسبت به دشمنان طبقه کارگر بدرستی بیرحم بود و جامعه شوروی برای تحول خویش به چنین رهبران مقتدری نیاز داشت. زندگی خیانتکارانه خروشچف گواه آن است که چه جاسوسان و خیانتکارانی کمین کرده بودند تا سوسیالیسم را از بین برده و دستاورد میلیونها انسان آزاده را بر باد دهند. بر این جانیان هرگز نباید رحم کرد.

رویزیونیست‌ها در بر خورد به مسئله‌ی "کیش شخصیت" کار تحلیل را به ابتذال کامل کشانده‌اند.

رویزیونیست‌ها برای نابودی سوسیالیسم از نظریات رفیق استالین آغاز کردند و سیلی از اتهامات غیر قابل اثبات بر وی جاری ساختند. افسانه‌ی "کیش شخصیت" استالین را ساز کردند و آن را از هر گونه مفهوم اجتماعی عاری نمودند. آنها از استالین بُت بزرگی ساختند و در مقابلش، به سُجده نشستند و آن گاه بُتِ خود ساخته را در هم شکستند و به آن نام مبارزه علیه‌ی "کیش شخصیت" نهادند. آنها چنین وانمود ساختند که استالین از قدرت عجیبی برخوردار بود، با گوشه‌ی چشم و اشاره‌ی انگشت مسائل اجتماعی را حل و فصل می کرد. وی به نقش توده‌ها ایمان نداشت و با جدائی از توده‌ها، خویشتن را جای آنها می نشاند و همه چیز را در "شخصیت" خود خلاصه کرده و بُت استالین را ساخته بود. این گونه برخورد به مسئله‌ی "کیش شخصیت" که از ذهن خرده بورژوا بر می خیزد و افسانه‌ی آن نیز تنها گوش خرده بورژوا را می نوازد، با ارزیابی کمونیستی سر سوزنی قرابت ندارد و خرده بورژوا که همه چیز را در قهرمانی و قهرمانان و در شخصیت خود، در من خود جستجو می کند و دنیا را بر محور شخصیت می گرداند و موجودیت فرد را در مرکز تحولات جهان قرار می دهد، باب طبع وی و قابل قبول وی می باشد.

رفیق استالین می گفت:

“اگر هر گامی که که من در راه اعتلای طبقه کارگر و تحکیم دولت سوسیالیستی این طبقه بر می دارم در آن جهت نباشد

که وضع طبقه کارگر را تحکیم و بهبود بخشد، در آن صورت زندگی خود را بیهوده خواهم دانست“.

رفیق استالین تا دم مرگ به این گفته خویش وفادار ماند. همین وفاداری به طبقه کارگر و دفاع از منافع وی است که موجی از کینه توزی و دروغگوئی و جعل سند و هتاک و دهن دریده گی را برانگیخته است. ولی از تجربه تاریخ استالین است که یربلند بیرون می آید و جهانی را به نور خویش روشن می کند. استالین مظهر مجسم لنینیسم است و نفی لنینیسم نفی کمونیسم خواهد بود. این حقیقت بزودی در عرصه تشدید تضاد و مبارزه طبقاتی روشن می شود.

رویزیونیست‌ها می خواهند علل بروز این این یا آن خصوصیات استالین را از ویژه گی شرایط تاریخی مشخص جدا سازند و آن را صرفاً محصول "اراده‌ی شخصی" و "خصوصیات اخلاقی" وی جلوه دهند و تاریخ را بر اساس "اراده‌ی شخصی" افراد توضیح دهند. آنها با ارزیابی از "کیش شخصیت" استالین توسط مشتی بی شخصیت، در واقع بریدن خویش را از ماتریالیسم تاریخی به معرض نمایش گذاردند.

"کیش شخصیت" محصول اراده‌ی استالین نبود، محصول بوروکراسی بود. بوروکراسی که از دوران گذشته به منزله‌ی مصیبتی در جامعه‌ی عقب مانده‌ی روسیه که در آن سازمان اجتماعی کار تکامل نیافته بود، به ارث رسیده بود. نمی توانست با نزدیکی به توده، با شرکت دادن توده‌ها در امور، در اداره‌ی سازمان کار، با "بورکرات کردن" همه‌ی مردم، بوروکراسی را بزداید و لذا با جدائی از توده‌ی مردم به "کیش شخصیت" دامن زد. استالین که مورد اعتماد عمیق توده‌های مردم مردم بود به ایجاد "کیش شخصیت" محتاج نبود. بلشویک‌های انقلابی شوروی در اعلامیه و برنامه‌ی خود نوشتند:

«"کیش شخصیت" شیوه‌های استالین نیست بلکه، برعکس شیوه‌های خود بوروکراسی است که در زمان استالین نیز واقعیت جامعه‌ی شوروی را مسموم می ساخت و پس از استالین به خفه کردن و تعذیب هر چیز زنده و هر چیز فعال و هر چیز واقعاً شوروی، مشغول است. در واقع "کیش شخصیت" که ما از آن صحبت می کنیم، تکرار ساده (و تکرار به عالی ترین درجه) کیش بوروکراسی است که هر نماینده‌ی آن در دفتر خودش "شخصیتی" بود. ایورتونیست‌ها "کیش شخصیت" را علت بوروکراسی جلوه می دهند و حال آن که "کیش شخصیت" معلول

بوروکراسی است. بوروکرات‌ها بودند که عشق خلق نسبت به استالین را پایمال ساختند و به این طریق که آن را به صورت تشریفات مکانیکی در آوردند و در این کار بدون حساب‌های خود خواهانه عمل نکردند زیرا که این امر به آنها امکان می داد که بخواهند نسبت به خود آنها نیز چنین روشی در پیش گرفته شود».

لنین خود در مقاله‌ی «پنج ساله‌ی انقلاب روس» به ریشه‌های پیدایش بوروکراسی در اتحاد شوروی و زمینه‌ی بروز انحرافات بعدی اشاره می کند:

«چرا ما مرتکب غلط کاری می شویم؟ - و ادامه می دهد - این مسئله قابل درک است: نخست این که ما کشوری عقب مانده هستیم. دوم این که آموزش در کشور ما به حداقل است. سوم این که ما از جایی کمک نمی گیریم. از طرف هیچ کشور متمدنی به ما کمک نمی شود. بلکه برعکس همه‌ی آنها بر ضد ما هستند. چهارم این که ما به علت دستگاه دولتی خویش مرتکب غلط کاری می شویم. ما وارث یک دستگاه کهنه‌ی دولتی هستیم و این باعث مصیبت ماست. دستگاه دولتی غالباً به ضرر ما کار می کند. در ۱۹۱۷ این طور شد: پس از آن که ما قدرت را در دست گرفتیم، دستگاه دولتی به خرابکاری بر علیه ما پرداخت. ما سخت ترسیدیم و به آنها گفتیم: خواهش می کنیم دوباره نزد ما برگردید و آن وقت همه باز گشتند و این مصیبتی برای ما بود.»

مصیبت بود زیرا کمونیست‌ها را نیز مسخ می کرد و مسخ کمونیست‌ها با کنترل توده‌ای و گزینش مجدد و بررسی توده‌ای امکان پذیر نبود و صدای پای تهاجم امپریالیستی نیز از بیرون به گوش می رسید و بر زمینه‌ی عظیم عقب ماندگی فرهنگی، بوروکراسی به دستگاهی عظیم بدل می شد که کمونیست‌های زیادی را در کام خود فرو می بُرد و فاسد می گردانید. لنین و استالین خود به این نقیصه و خطر واقف بودند. استالین درباره‌ی خطر بوروکراسی گفت: اشاره‌ی من به وجود عناصر بوروکراتیک در دولت، اتحادیه‌های کارگری، تعاونی‌ها و سایر سازمان‌ها می باشد. اشاره به عناصر بوروکراتیکی است که از ضعف‌ها و اشتباهات ما تغذیه کرده مانند طاعون از انتقاد و کنترل توده‌ها بیمناک بوده و مانع گسترش انتقاد از خود و غلبه‌ی ما بر ضعف‌ها و اشتباهاتمان می گردند ما نباید بوروکراسی را در صفوف خود صرفاً (به منزله‌ی یک امر عادی و کاغذ

بازی ساده بدانیم. بوروکراسی مظهر نفوذ بورژوازی در درون سازمان‌های ما است. (جلد پانزدهم کلیات آثار استالین) و آنگاه رفیق استالین به ریشه‌ی بوروکراسی اشاره می‌کند و راه غلبه بر آن را نشان می‌دهد. «تتها راه مطمئن علاج بوروکراسی، بالا بردن سطح فرهنگ کارگران و دهقانان است. لعن و تقبیح بوروکراسی در دستگاه‌های تولیدی دشوار نیست.... اما تا زمانی که توده‌های کارگر به سطح معینی از فرهنگ نرسیده‌اند، سطحی که بدانها علاقه و توانائی کنترل دستگاه‌های دولتی را بدهد. بوروکراسی علیرغم همه‌ی اقدامات برای کنترل آن به زندگی خود هم چنان ادامه خواهد داد.....

چگونه می‌توان به بوروکراسی در سازمان‌های اقتصادی پایان داد؟ برای انجام این کار فقط یک راه وجود دارد و آن کنترل از پائین است. انتقاد از بوروکراسی در مؤسسات از نواقص و اشتباهات آنها به وسیله‌ی توده‌های وسیع مردم. (مجموعه آثار جلد یازدهم).

اما از بین بردن بوروکراسی امری نبود که به خواست ذهنی استالین مربوط باشد. استالین در شرایطی زمام امور را بدست داشت که محدودیت‌های عینی و شرایط ویژه‌ی تاریخی وی را در میان گرفته بود، ارتقاء سطح فرهنگی طبقه‌ی کارگر به یک باره مقدور نبود. رشد حزب در شرایط مخفی دوران استبداد تزاری، شکل گرفتن آن بر اساس مرکزیت، فقدان سنت‌های دموکراتیک در درون جامعه‌ی عقب مانده‌ی روسیه، زمینه‌ی انحرافات فراوانی را ایجاد می‌کرد و به فساد کادرهای حزبی یاری می‌رسانید. استالین محصول چنین شرایطی بود و در مقیاس همین بوروکراسی می‌توانست با بوروکراسی مبارزه نماید. جنگ جهانی دوم و شهادت ده‌ها هزار کمونیست‌های صدیق و وفادار مسلماً به قدرت‌گیری بوروکراسی کمک شایانی نمود. توجه به این واقعیات می‌تواند ما را که در ارزیابی از نقش برجسته‌ی استالین و "کیش شخصیت" وی و زمینه‌ی اجتماعی بروز چنین انحرافی مدد کند.

رویزیونیستها و دشمنان مارکسیسم میانه خوبی با بررسی و پژوهش علمی ندارند. آنها گرچه در کلام از تقدم ماده بر شعور سخن می‌رانند و این مستلزم آن است که در بررسیها همواره زمینه مادی بروز پدیده‌ها از نظر تحول تاریخی و حرکت آنها مد نظر قرار گیرد ولی در عمل ترجیح می‌دهند ذهنیگری را پیشه کند و آنجا که پای منافع طبقاتی در میان است افسانه‌سرایي نمایند. خروشچف یکی از دشمنان مارکسیسم لنینیسم نخستین کسی بود که برای نابودی شوروی مسئله حمله به رفیق استالین را در گزارش محرمانه خویش به کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی آغاز کرد. وی می‌دانست که زدن استالین زدن سوسیالیسم است.

حمله به "کیش شخصیت" استالین

حمله به استالین نخستین بار با کودتای خروشچف آغاز شد و در گزارش محرمانه‌ی وی در کنگره‌ی بیستم "حزب کمونیست بلشویک" بیان گردید، گزارشی که برای نخستین بار توسط سازمان "سیا" در خارج از شوروی منتشر شد. این ارتباط و تبانی با امپریالیست آمریکا بهترین گواه خیانت به سوسیالیسم و کودتا در حزب کمونیست بلشویک شوروی بود. حمله به استالین هنوز هم به پایان نرسیده است و هر بار که روسیه با مشکلات داخلی روبرو می‌شود، لازم می‌بیند که اسلحه‌ی سحرآمیز مبارزه‌ی ضد استالینی را از آستین به در آورد. کار بجائی رسیده است که هر خیانتکاری اشتباهات خویش را به استالین منتسب می‌کند. در احزاب دست راستی و فاشیستی جناحی در مبارزه با جناح رقیب و برای بی اعتبار کردن وی، وی را به توسل به "روشهای استالینیستی" متهم می‌کند. کسی نیست بپرسد "استالینیسم" چه جائی در احزاب فاشیستی دارد. روشنفکران خرده بورژوا بدون اینکه کوچکترین اثری از آثار ارزنده استالین را خوانده باشند، بدون اینکه نظریات استالین را بدانند، بدون اینکه از ماهیت اختلافات در درون حزب کمونیست بلشویک شوروی آگاه باشند، بدون آنکه تاریخ اتحاد جماهیر شوروی را بدانند، بدون اینکه زحمت تحقیق و بررسی را بخود داده باشند، باتکاء شنیده های زهرآگین و دروغین که باید آنرا "دانش درگوشی" نامید، از روشهای استالینیستی که خودشان هم نمی دانند چیست به انتقاد می نشینند و به تکرار غزعبلات یکی از "قربانیان استالین" بنام سولژنیتسین فاشیست که از گشتاپوی هیتلر دفاع می کرد و این امر موجب اعتراض نویسنده معتبر آلمانی هاینریش بول شد مبادرت می ورزند.

حال ببینیم که این حمله چگونه به استالین شروع شد و چرا گزارش آن برای نخستین بار از نظر کمونیست‌ها پنهان مانده بود، توسط "سیا"ی آمریکا منتشر شد. تاریخچه‌ی این حوادث و اهمیت آن بسیار آموزنده است.

گزارش محرمانه‌ی خروشچف به کنگره‌ی بیستم

خروشچف در کنگره‌ی بیستم با حمله به "کیش شخصیت استالین" با استفاده از توصیه نامه‌های لنین و اظهارات خصوصی کرویسکایا، رفیق استالین را مورد حمله قرار داد و چنین وانمود کرد که وی علیرغم خواست لنین و حزب بلشویک، مقامات حزبی را غصب کرده بوده است. خروشچف با استناد به اسناد غیر قابل رسیدگی، سیلی از اتهام نصیب دوران سی ساله‌ی دیکتاتوری پرولتاریا کرد، حال به گوشه‌ای از گزارش‌های نفرت انگیز خروشچف توجه کنید: (نقل از گزارش محرمانه‌ی خروشچف به کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست شوروی):

«هدف پیشنهاد استالین پس از کنگره‌ی نوزدهم حزب، در مورد انتخاب بیست و پنج نفر به عضویت هیأت رئیسه (دفتر سیاسی) کمیته‌ی مرکزی آن بود که همه‌ی اعضای قدیمی سیاسی را اخراج کند و افراد کم تجربه‌ای را که مطیع و گوش به فرمان استالین بودند، جانشین آنان گردانند. می توان چنین استنباط کرد که این اقدام استالین مقدمه‌ای برای از میان برداشتن و انهدام اعضای قدیمی دفتر سیاسی بوده است.»

و یا (از همان گزارش):

«استالین به همه کس مشکوک بود. کار شبهه و تردید او بدان پایه رسید که گمان داشت وروشیلوف، جاسوس انگلیس است....»

و در جای دیگر (از همان گزارش):

«رفیق ایگنانف وزیر سابق امنیت دولتی، در این کنگره به عنوان نماینده حضور دارد. استالین به او دستور اکید داده و گفته بود هر گاه از پزشکان اعتراف نگیری، با قطع سر، قذت را کوتاه تر خواهم کرد.»

خروشچف در اتهام زنی به استالین در همین جا بسنده نکرد. وی در گزارش محرمانه‌ی خود ادامه داد. (در همان جا):

«پرونده چنان صورتی داشت که کسی نمی توانست درباره‌ی جریان بازپرسی و صحت و سقم اعتراف‌ها تحقیق کند... پس از مرگ استالین، پرونده‌ی مذکور را مورد رسیدگی مجدد قرار دادیم، ضمن بررسی دریافتیم که پرونده از آغاز، تا انجام ساختگی بوده است. این "داستان" شرم آور، جعلی و ساخته و پرداخته‌ی استالین بود. ولی او فرصت نیافت جریان پرونده را دست کم به صورت دلخواه خویش به انتها برساند.... به قرار معلوم استالین قصد داشت همه‌ی اعضای قدیمی دفتر سیاسی را از میان بردارد و نابود کند ... هدف او از میان بردن اعضای قدیمی دفتر سیاسی در آینده بود.»^۱

۱- کاری که خود خروشچف بعداً به انجام رسانید.

به نقل قول دیگری از این گزارش سری توجه کنید. (از گزارش سری خروشچف به کنگره‌ی بیستم):

«پرونده‌ی سازمان ناسیونالیستی مینگرل که پیرامون به اصطلاح وجود سازمان مذکور در گرجستان عنوان شده بود. بسیار جالب توجه است. چنان که آگاهید، کمیته‌ی مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی، در ماه نوامبر سال ۱۹۵۱ و ماه مارس سال ۱۹۵۲ قطعنامه‌هایی در این زمینه از تصویب گذرانید. تنظیم و تصویب ای قطعنامه‌ها بدون طرح و مذاکره در دفتر سیاسی صورت پذیرفته. این قطعنامه‌ها از سوی شخص استالین انشاء شد و حاوی اتهام‌های بسیار سنگین نسبت به بسیاری از کمونیست‌های صدیق و مؤمن بود. براساس اسناد و مدارک جعلی و ساختگی مذکور چنین عنوان شده بود که گویا در گرجستان سازمانی ناسیونالیستی وجود دارد که می‌کوشد با یاری و معاضدت دول امپریالیستی و استعماری، حاکمیت شوروی را در این جمهوری ساقط کند و از میان بردارد. بدین سبب گروهی از کارکنان و مسئولان حزب و دولت شوروی بازداشت شدند. بعدها معلوم شد که این، افتراء‌ی بیش نبوده است»^۲

آنگاه که کار گزارش سری به پایان رسید، خروشچف به نگارش خاطرات خود اقدام کرد و آنها را برای چاپ به کشورهای امپریالیستی فرستاد. در این کتب وی کار لجن پراکنی به استالین را تکمیل نمود و نوشت: (نقل از کتاب خاطرات خروشچف):

«هنگامی که بریا با اصرار فراوان از استالین خواست که سکان کشتی جنگ و پیکار را در دست بگیرد، استالین چنین پاسخ داد: همه چیز پایان پذیرفته است، من تسلیم خواهم شد.»

۲ - آن چه خروشچف دروغ ارزیابی می‌کند، هم اکنون چون حقیقتی غیر قابل انکار در مقابل ماست. فعالیت سازمان ناسیونالیستی مینگرل که تظاهرات اخیر ضد روسی را در گرجستان پدید آورده، واقعیت وجودیش حتی مورد تائید نشریات اروپای غربی است.

وی سپس اضافه کرد:

«استالین در نخستین هفته های جنگ به تمام معنی از پا درآمد».

«او در برابر هیتلر از ترس مانند موش در برابر مار بو آفلج شده بود».

«استالین سعی می کرد حرکات جنگی خود را با دنبال کردن مسیر واحدهای نظامی بوسیله انگشت خود بر روی کره جغرافیای، طرح ریزی کند»

در کنار سیل اتهامات خروشچف که ظاهراً جمع بندی از سی سال تجربه ی دیکتاتوری پرولتاریا در شوروی بود، آنتی کمونیست ها نیز قلم به دست گرفتند. اوتور خانوف یکی از این فرصت طلبان در کتاب خود با الهام از گزارش سری خروشچف، امر تحلیل علمی را آن چنان مبتذل کرد که خواننده بی اختیار داستان "شاه پریان" را به خاطر می آورد. وی نوشت:

«هنگامی که اعضای دفتر سیاسی مسئولیت شخصی استالین را در صورت بروز جنگ به او یاد آور شدند، استالین به حمله ی متقابل دست زد و مولوتف را به مناسبت انعقاد پیمان با ریین تروپ متهم به خیانت کرد هنگامی که به استالین اعتراض کردند و گفتند همه ی کارهای مذکور به دستور مستقیم او صورت گرفته است، استالین برخلاف عادت از کوره در رفت و ناگهان از جای برخاست و با نثار چند فحش مادر به آنان از یکی از دیوارهای مخفی که بر نگهبانان محافظ او نیز مجهول بود از سالن خارج شد.»

در مورد این همه اراجیف بیشرمانه چه می توان گفت؟
مارشال ژوکف در خاطرات خویش مسکو ۱۹۶۹ در دفاع از استالین می نویسد:
«من از روی تجارب دوران جنگ، خود می دانم که هر کس می توانست با خیال راحت مسایلی که به احتمال زیاد خوشایند استالین نبود، با وی در میان بگذارد، در باره آنها بحث کند و مطلب خود را به کرسی بنشاند» (ص ۲۸۱).
و یا

“البته، استالین از همه جزئیاتی که باید برای آماده شدن عملیات یک یا چند جبهه مورد بررسی دقیق واحدها و سطوح مختلف فرماندهی قرار می‌گرت اطلاعی نداشت. و در واقع او نیازی نداشت که از این موارد اطلاعی داشته باشد.”

“از موضع نظامی من به مطالعه کامل استالین پرداخته‌ام، چون همراه او وارد جنگ شدم و به اتفاق او جنگ را به پایان رساندم. استالین استاد فن سازماندهی عملیات جبهه و عملیات گروهی چند جبهه و رهبری ماهرانه آنها بود، او کاملاً مسایل پیچیده استراتژیک را می‌فهمید... استالین در رهبری مبارزه مسلحانه به مثابه یک کل، از هوشیاری ذاتی و بصیرت عمیق خود یاری می‌گرفت. او در تشخیص حلقه اصلی در یک موقعیت استراتژیک از خود تیزبینی نشان می‌داد... او مطمئناً شایستگی یک سرفرمانده را دارا بود.”

“شایستگی استالین در این واقعیت نهفته است که او نظر کارشناسان نظامی را که به او ارائه می‌شد به دقت ارزیابی می‌کرد و سپس بلافاصله خلاصه آن را... برای رهنمود عملی در میان واحدها پخش می‌کرد. استالین در مورد سازماندهی کلی و فنی عملیات، تدارکات استراتژیک، سازماندهی تولید مواد جنگی، ثابت کرد که یک سازمانده برجسته است” (صفحات ۵-۲۸۴).

آن گاه که کار حمله به استالین خاتمه یافت، “قربانیان” استالین مورد تجلیل قرار گرفتند، درهای زندان‌ها بدون رسیدگی باز شد، دشمنان سوسیالیسم بیرون آمدند و در آغوش خروشچف قرار گرفتند و احساسات جریحه دار شده‌ی آنها مدد کار این دلک روسی شد. گومولکا در لهستان، یانوس کادار که با دست آندروپف رویزیونیست سفیر وقت روسیه در مجارستان نخست وزیر شد، سولژنیتسین فاشیست و هوادار هیتلر، بوریس پاسترناک و ده‌ها و ده‌ها ضد کمونیست روشنفکر دیگر که تجربه‌ی زنده سال‌های اخیر حقانیت عمل استالین در مورد آنان را به ثبوت رسانده است، بیکباره “کمونیست‌های صدیق و مؤمن” از کار در آمدند و کار ساختمان رویزیونیسم در مجارستان، لهستان را آنطور که دیدیم به اتمام رساندند.

خروشچف تمام قدرت استدلال خود را در لابلاهای کلمات “قاتل”، “متهم جزائی”، “راهنز”، “بازیگر”، “مستبد از نوع ایوان مخوف”، “بزرگ‌ترین دیکتاتور در تاریخ روسیه”، “احمق”، “ابله” و “بیمار روانی” خلاصه کرد و آرزو نمود که ای کاش استالین ده سال زودتر می‌مُرد، ده سال زودتر! یعنی در آستانه‌ی تجاوز آلمان هیتلری به شوروی. آیا این آرزوی هیتلر نبود؟

هنوز مرکب گزارش دروغین خروشچف خشک نشده بود که آمار “کشتار و جنایات استالین” منتشر شد. دشمنان کمونیسم آنرا از ۵ میلیون تا صد میلیون رساندند. یعنی استالین به تنهایی بیش از کلیه انسانهاییکه در دو جنگ

جهانی و جنگ هشت ساله ایران و عراق کشته شدند آدم کشت. و همزمان با آن کشور شوراها و جنگ جهانی دوم و اشتراکی کردن کشاورزی و صنعتی کردن کشور و حل مسئله ملی ووو را رهبری کرد و بانجام رسانید. دروغگوها نمی فهمند که برای کشتن این همه آدم به صنایع عظیم آدمکشی و سپس تدفین آنها نیاز هست. باید ده ها سال در بایگانی ها و ادارات مدارک دولتی را تغییر داد، اقتصاد را که بهر صورت هر انسانی یک عنصر سازنده آن است بی وقفه دگرگون کرد ووو. برای دشمنان کمونیسم جان آدمها ارزش ندارد و باین جهت است که این ارقام افسانه ئی را با افزودن صفر بر جلوی آنها روزانه افزایش می دهند. هنوز دسته های آمریکائی و روسی سالها پس از بروز رویونیسم و فروپاشی شوروی در پی “گورهای دستجمعی صد میلیون نفر” می گردند و موفق به یافتن آنها نمی شوند!!؟! آنها حتی موفق نشده اند نام چند هزار نفر از آنها را برای تایید اتهامات خویش منتشر کنند. وقتی خروشچف در سال ۱۹۵۶ مدعی شد که استالین نیمی از هیئت های نمایندگی هفدهمین کنگره حزب و ۷۰ درصد اعضا کمیته مرکزی را به قتل رسانید یکی از کسانی که زندگی نامه استالین را تدوین می کرد بنام کن کامرون Ken Cameron نوشت “مشکل است بپذیریم که ارقام خروشچف صحیح اند”.

روجر کیران Roger Keeran توماس کنی Thomas Kenny دو نویسنده آمریکائی در کتاب خویش بنام “خیانت به سوسیالیسم” می نویسند: “پژوهندگان، با استفاده از آرشیوهای شوروی که اخیراً علنی شده است کل اعدامهای سالهای ۱۹۲۱ تا ۱۹۵۳ را ۴۵۵ و ۷۹۹ نفر شمارش کرده اند. رقمی بمراتب کمتر از میلیونهایی که روبرت کنکوست Robert Conquest و روی مدودف Roy Medvedev و دیگر محققین ضد شوروی تخمین زده اند”.

کدام کمونیستی بود که به این اتهامات دروغین باور آورد و این شیوهی مضحک و عوام فریبانهی ارزیابی از مقام استالین را بپذیرد. کدام کمونیستی بود که کار عظیم ساختمان یک دنیای بی همتا و نوین را در تاریخ بشریت کار یک “ابله” و “احمق” به حساب آورد؟.

خروشچف جاعل اگر فراموش کاری را پیشه نمی ساخت، می دانست که شخص وی بود که در ژانویه ۱۹۳۷ در تظاهرات توده ای که در مسکو برگزار شد، دقیقاً همان اشخاصی را که به استالین حمله می کردند به حق مورد سرزنش قرار داد و گفت:

«حملهی آنها به رفیق استالین به معنای حمله به آموزش مارکس، انگلس و لنین است».

همین خروشچف که امروزه جانش از دست "کیش شخصیت استالین" به لب رسیده بارها و بارها استالین را ستوده و گفت:

«استالین دوست و هم رزم نزدیک لنین کبیر»، «بزرگ ترین نابغه، آموزگار و پیشوای بشر»، «مارشال کبیر پیروزمند»، «دوست صادق مردم» و «پدر تنی خود» بود. همین خروشچف که علیه "جعل" تاریخ به پا خاسته و گویا امروز حقایق را برملا می کند و اتهاماتش به استالین به هیچ وجه قابل رسیدگی و کنترل نیست، در ۶ ژوئن ۱۹۳۷ در پنجمین کنفرانس حزبی ایالت مسکو گفت: «حزب ما مسلماً بی رحمانه گروه بندی راهزنان خائن را در هم شکسته و تمام دارودسته‌ی تروتسکی راست را از روی زمین برخواهد انداخت... ضامن این رهبری استوار کمیته‌ی مرکزی حزب ما، رهبری پایدار پیشوای ما رفیق استالین می باشد.... ما کلیه‌ی دشمنان را بدون استثناء از بین خواهیم برد، اجساد آنان را سوزانده و خاکسترشان را به باد خواهیم داد.»

همین خروشچف که آن روز مدارک دیگری له استالین و در تقبیح دشمنان سوسیالیسم ارائه می داد و می خواست بی رحمانه گروه بندی راهزنان خائن را در هم شکند و اجسادشان را خاکستر کند، امروز اشک تمساح می ریزد و اسنادی ارائه می دهد که گویا له متهمین است. خروشچف در ۸ ژوئن سال ۱۹۳۸ در چهارمین کنفرانس حزبی ایالت کیف گفت:

«یاکیری‌ها، بالیتسکی‌ها، لیوبچنگ‌ها و زاتونسکی‌ها و سایر عناصر پلید می خواهند ملاکین لهستانی را به اوکرائین وارد کنند و می خواهند فاشیست‌ها، ملاکین و سرمایه‌داران آلمانی را بدین جا داخل سازند... ما دشمنان بسیار زیادی را از بین بردیم ولی هنوز تمام دشمنان را نابود نساخته‌ایم و بدین جهت باید هوشیاری خود را بالا ببریم. ما باید به طور محکم این سخن رفیق استالین را به خاطر داشته باشیم: دشمن، جاسوسان و خرابکاران را بدین جا خواهد فرستاد.»

حال به کدام اظهارات خروشچف می توان باور داشت؟، خروشچفی که از پرونده سازی زمان استالین می نالد و حال آن که خود از مجریان قطعی آن بوده است و یا خروشچفی که غسل تعمید کرده است و از ترس مردم شوروی گزارش سری اش را برای سازمان جاسوسی آمریکا می فرستد؟، در گزارش مخفی خود به کنگره‌ی بیستم می آورد:

«بریا، آن دشمن غدار حزب و عامل دستگاه‌های جاسوسی بیگانه که در سازمان دادن انواع اعمال پلید و شرم آور نقشی بسیار زشت و کثیف بر عهده داشت.... توانست در حزب و دستگاه دولت به مقام‌های بسیار عالی چون عضویت دفتر سیاسی (پولیت بورو) کمیته‌ی مرکزی و معاونت اول شورای وزیران اتحاد شوروی دست یابد.»

شگفتا! اگر اتهامات این دلچک را بپذیریم باید اعتراف کنیم که خروشچف نیز امکان نفوذ عمال دشمن را در مقامات بالای حزبی نفی نمی‌کند! برای وی مالنکف، گاگانویچ، مولوتف و... همه عمال نفوذی دشمن در دستگاه رهبری حزب بودند. اگر در دوران استالین برای متهمین دادگاه علنی تشکیل می‌دادند، در دوران خروشچف حداقل به این "ظاهر سازی" نیز دست نزدند که خوانندگان به صداقت گفتار خروشچف باور کنند. اگر همه‌ی پرونده‌های سابق جعل و تحریف است، از کجا که اسناد منتشره از طرف خروشچف جعل و تحریف نباشد؟ خروشچفی که ۱۸۰ درجه، حرف‌های خود را عوض کرده، تا چه حد واقعاً قابل استناد است؟ کدام خروشچف صادق و حقیقت گو می‌باشد؟ خروشچف ۱۹۳۷ و یا خروشچف ۱۹۵۶؟

خروشچف کار کینه توزی به استالین را به آنجا رساند که در نطق رادیوئی خود در مسکو مورخ نوزدهم ژوئیه ۱۹۶۴ چنین اظهار داشت:

« استالین به شیوه‌ی خود انقلابیون قدیمی را محو و نابود می‌کرد. ما به خاطر این خود سری، او را محکوم می‌کنیم.... گروهی بی جهت تلاش می‌کنند، دستگاه رهبری کشور ما را تغییر دهند. آنان از همه‌ی جنایت‌های استالین حمایت و پشتیبانی می‌کنند.... هیچ کس را یارای آن نیست که گناهکار را بی گناه جلوه دهد.... هرگز به شستن، زنگی را نمی‌توان سپید کرد. (کف زدن‌ها)..... در تاریخ بشر، جباران ستمگر بسیار بوده‌اند، اما همه‌ی آنان با ضربت تبر از میان رفتند و نابود شدند. چون حاکمیت خویش را به زور تبر بر جامعه تحمیل کردند.»

تمام ارزیابی خروشچف درباره‌ی استالین در همین دو جمله اخیر خلاصه می‌شود. وی تئوری "تبر" و "زنگی به شستن نگردد سپید" را به جای تئوری مبارزه‌ی طبقاتی جا می‌زند و کار یک ارزیابی علمی را به دلخوری‌های شخصی و تسکین کینه‌ی انتقام جویانه‌ی خود از استالین می‌کشد و نام مبارزه با

کیش شخصیت استالین بر آن می گذارد. خروشچف "کیش شخصیت استالین را علّم کرد تا رویزیونیسم را وارد کند، استالین را کوبید تا دیکتاتوری پرولتاریا را بکوبد، تا لنینیسم را بکوبد، تا آب به آسیاب امپریالیسم بریزد، ضد انقلاب را در یوگسلاوی و مجارستان تقویت کند، انترناسیونالیسم پرولتری را به نوکرمنشی بدل گرداند و بی جهت نیست که سال‌هاست احزاب رویزیونیستی اسپانیا، ایتالیا، فرانسه و به صراحت دیکتاتوری پرولتاریا و لنینیسم را منسوخ شده، اعلام کرده و به دور افکنده‌اند.

خروشچف دلّک و جاعل، استالین را متهم می کرد که در مقام دبیرکل "به سوء استفاده از قدرت" مبادرت می ورزد. کدام قدرت؟ مگر قدرت مافوق طبقاتی نیز وجود دارد؟ قدرت پرولتری یا قدرت بورژوائی؟ مگر می شود مقوله قدرت را از مبارزه طبقاتی تفکیک کرد؟ آیا استالین برای انجام دزدی و فساد، برای زندگی تجملی؟ برای کلاهبرداری و مال اندوزی از قدرت خویش استفاده می کرد؟ آیا استالین که اندیشمند بزرگ با منطقی شکننده بود و کسی را یارای مقابله فکری با وی نبود از کسی هراس داشت که کرسی "قدرت" وی را متزلزل بکند که منجر به سوء استفاده وی از قدرت شود؟ انگیزه استالین در "سوء استفاده از قدرت" چه بود؟ خروشچف پاسخی برای این امر مهم که به ماهیت دیکتاتوری پرولتاریا باز می گردد ندارد. یا باید به "تئوری احمق و ابله و دیوانه" متوسل شود و یا باید بر دانش طبقاتی مارکسیستی لنینیستی اتکا کند. وی ترجیح می دهد گرد و خاک کند و خاک بپاشد و آشفته فکری ایجاد کند و فضائی مسموم از اتهام و تهدید فراهم آورد. سوء استفاده از قدرت در زمان خروشچف و برژنف شروع شد. سوء استفاده از قدرت، داماد خروشچف را مدیر روزنامه "ایزوستیا" کرد، فرول کوتسلف Frol Kozlov رشوه خوار و دزد را، دست راست خروشچف، معاون نخست وزیر و دبیر کمیته مرکزی حزب "کمونیست" نمود و دختر برژنف و داماد وی را عضو باند مافیائی "زندگی شیرین" نمود و بدستگاه دولتی رخنه داد. اگر در زمان استالین هر کس می توانست با وی علیرغم نظر مخالف به بحث و تبادل نظر بچیند و تمام تاریخ پرافتخار حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی گواه آن است، در زمان بعد از استالین سر همه مخالفین را بزیر آب می کردند و بعنوان "استالینیست" از کار برکنار کرده و یا تبعید می نمودند. خروشچف جنایات خویش را به رفیق استالین نسبت می دهد.

استالین تئوریسین بزرگی بود. وی آن چنان مستدل، منطقی به بیان نظریات می پرداخت که مخالفین را از نظر خلع سلاح می کرد. وی بوخارین، ترتسکی را در عرصه مبارزه نظری از میدان مبارزه به در کرد و پوزه آنها را به خاک مالید، نظریات انحرافی زینویف و کامنف را در عرصه مبارزه‌ی ایدئولوژیک به انزوا کشانید و بی اعتبار کرد. حزب یک صدا پس از یک بحث عمیق و

گسترده دموکراتیک در پشت استالین قرار گرفت. اپوزیسیون بی پلاتفرم و بی برنامه شد. حرفی برای گفتن نداشت. کارش به خرابکاری و تروریسم کشید.

استالین نظریه‌ی بوخارین را که به مدافع کولاک‌ها و سرمایه داری بدل شده و مانع اشتراکی شدن کشاورزی و نابودی تولید کوچک دهقانی می گردید، آن چنان برملا ساخت که جائی برای اظهار وجود وی باقی نماند و در این زمینه کلیه‌ی اسناد مبارزه‌ی ایدئولوژیک و صحت نظرات استالین در این مورد وجود دارد و حتی خروشچف دلک‌ نیز نتوانسته در اصالت آن شک کرده و اهمیت تاریخی آن را منکر شود. خروشچف در گزارش سری خود به این خصوصیات مهم رهبری استالین که موجب حفظ استقلال شوروی در قبال لشکر کشی نازیها به شوروی شد تکیه نمی کند. وی نمی گوید که با قلدری، با تهدید، با ارباب، با شانتاژ، با توطئه، با قتل و راهزنی، با ابله‌ی و بازی گری نمی توان رهبر حزب شد و آتوریته‌ی جنبش کارگری به حساب آمد. اعتماد توده‌های خلق‌های جهان را به مدت قریب سی سال جلب نمود و جنبش جهانی کمونیستی را رهبری نمود و این ثمره تنها می تواند نتیجه‌ی نبوغ تئوریک و رهبری صحیح سیاسی استالین باشد. آتوریته‌ی استالین از اندیشه‌ی وی، از تسلط وی به مارکسیسم - لنینیسم منشاء می گرفت، عشق و علاقه و احترام زحمتکشان جهان به استالین محصول رهبری داهیانه‌ی وی بود وگرنه معلوم نیست چرا هیتلر، محمد رضا، خروشچف و برژنف و کاسیگین دلک و جنایتکار چنین آتوریته‌ای در جنبش کارگری کسب نکردند؟ چرا کاریلیوی " هومانیتست " از این آتوریته برخوردار نشد؟ استالین به عناصر گوش به فرمان و مطیع محتاج نبود. عناصر گوش به فرمان و مطیع، به کار، عناصر بزدل، ترسو و حادثه آفرین و ماجراجوئی نظیر خروشچف و دارودسته‌اش می آیند تا فقر تئوریک و بی کفایتی سیاسی خود را کتمان کنند.

خروشچف دلک و جاعل، مرد بزرگی را که تمامی عمر خود را در راه پیروزی و بهروزی طبقه‌ی کارگر گذارده بود و سی سال تمام رهبری خلقی کبیر و جنبشی عظیم را به عهده داشت، مورد کثیف ترین اتهامات خود ساخته، قرار داد و کار تحلیل از مقام استالین را به بررسی خصوصیات اخلاقی و روانی شخصی کشانید و با چاشنی افسانه‌های نفرت انگیز و حقه‌های زشت و چنندش آور، همراه با جعلیات غیر قابل کنترل و نجواهای در گوشی، تفتین و دروغ پردازی، کار تجربه اندوزی از یک دوره‌ی طولانی دیکتاتوری پرولتاریا را که باید بر اساس ملاک‌های مارکسیستی و ماتریالیسم تاریخی انجام می پذیرفت، از مضمون علمی تهی کرده تا سطح نزاع‌های خصوصی، خاموش کردن آتش کینه‌ی دل‌ها، تسکین حس انتقام جوئی تنزل داد، وی "اراده‌ی شخصی" استالین را منشاء و منبع کلیه‌ی حرکت‌ها به حساب آورد. اما کدام کمونیستی بود و هست که ساختمان سوسیالیسم در شوروی استالین را محصول "اراده‌ی شخصی"،

"مستبدی خونخوار" به حساب آورد که بر هیچ طبقه‌ی اجتماعی متکی نبود و از منافع هیچ طبقه‌ای دفاع نمی کرد و در اثر تصادف، سحر و جادو، حيله گری، خشونت، تهدید و ارباب توانسته بود سی سال در رأس دولتی مقتدر و حزبی با تجربه و قابل احترام، دوام آورد؟.

رویزیونیستها برای تقویت خروشچف سپس به جعلیات جدیدی متوسل شدند که آنرا به عنوان سکه زر در جهان پخش می کردند. این افسانه سرائی را کیهان معلوم الحال لندنی در اردیبهشت ماه ۱۳۸۳ در مورد گزارش "مخفی" خروشچف چنین نقل می کند، تو گوئی نماینده کیهان لندنی نیز در جلسه کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی شرکت داشته و ناظر بر حرکات سالن بوده است: "... گزارش تمام شد. دستی زدند و خروشچف برای آنکه سر گفتگو را باز کند، پرسید:

- رفقا، کسی سئوالی، چیزی، نکته ای به نظرش می رسد که در گزارش نیامده باشد؟

در میان سکوت جمع مبهوت ناگهان صدایی از انتهای سالن دوازده هزار نفره بلند شد. یک نفر با جرات پرسید:

- رفیق، همه این جنایات به جای خود، آیا می توانیم بپرسیم که هنگامی که رفیق استالین از خدمات خود در کنگره های قبل سخن می گفت و شما می دانستید که او چه جنایاتی مرتکب می شود، کجا تشریف داشتید؟ در آن کنگره ها کجا نشسته بودید؟

- سکوت سالن سنگینتر شد و خروشچف پرسید:

- کی بود که این سئوال را کرد؟

جوابی نیامد. حتی سری به سوی صاحب صدا برنگشت. دبیرکل دوباره دیگر سئوالش را تکرار کرد و چون جز سکوت پاسخی نگرفت. محکم روی تریبون کوبید. فحش رکیکی نثار سئوال کننده کرد و گفت:

دیوث، من همانجائی نشسته بودم که تو امروز در آنجا نشسته ای؟!.

نخست اینکه وقتی گزارشی به کنگره داده می شود و نامش را "مخفی" می گذارند انتشار بیرونی نیافته است. در پایان گزارش در کنگره از نمایندگان پرسیده نمی شود که کسی چیزی بنظرش می رسد تا به گزارش اضافه شود. این پرسشها باید قبل از تنظیم گزارش بر اساس اسناد و نه بر اساس پرسشها صورت گیرد. گزارش بیرونی خروشچف که منتشر شد هرگز در نکوهش رفیق استالین نبود و با گزارش "مخفی" وی فرق داشت. چون وی بزدل و دلقک بود و می دانست حمله مستقیم به مرد بزرگی که مورد علاقه مردم جهان و شوروی است بدون پاسخ نمی ماند. این بود که راه مزورانه خرابکاری و کودتا را برگزید. چنین پرسشی نیز بر خلاف ادعای کیهان لندنی در کنگره بیستم حزب کمونیست

اتحاد شوروی از جانب دل‌قوی بنام خروشچف مطرح نشد. باین جهت این ادعای خبرنگار کیهان لندنی جعل محض است. دیگر آنکه خروشچف نمایندگان کنگره را دست چین کرده بود و اتفاقاً این نمایندگان همان “دیوٹ هائی” بودند که کیهان لندنی از آنها نام می‌برد. این “دیوٹ ها” نیازی به پرسش نداشتند. درست پس از درگذشت استالین حدود ۲۲ نفر از اعضای ۲۶ نفری نامزد رهبری که توسط کمیته مرکزی در ماه اکتبر ۱۹۵۲ انتخاب گردیده بودند از مقامات خود خلع شدند و از ۵۶ وزیر، ۲۷ نفر آنها از کار برکنار گردیدند.

اتفاقاً اگر نمایندگانی نیز بوده باشند که معترض بوده اند بشدت مورد تهاجم و تهدید رویونیست‌ها قرار می‌گرفتند و سرشان را به زیر آب می‌کردند. شاهد مثال کیهان لندنی از نماینده‌ای که تنها به یک علت پرسش ساده، از طرف خروشچف “دیوٹ” نامیده شده است خود باندازه کافی گویای فضای حاکم بر کنگره بوده است. این افسانه سرانی سندی علیه رفیق استالین نیست سندی علیه خروشچف مرتد است که ترور فکری در شوروی و حزب کمونیست برقرار کرده بود و مخالفین سیاست‌های ضد رویونیستی خویش را از حق آزادانه بیان باز می‌داشت و سر به نیست می‌کرد. حال بیاد آوریم جملاتی را که در چند سطر بالاتر به نگارش آوردیم.

خروشچف در ۸ ژوئن سال ۱۹۳۸ در چهارمین کنفرانس حزبی ایالت کیف گفت:

« یاکیری‌ها، بالیتسکی‌ها، لیوبچنگ‌ها و زاتونسکی‌ها و سایر عناصر پلید می‌خواهند ملاکین لهستانی را به اوکرائین وارد کنند و می‌خواهند فاشیست‌ها، ملاکین و سرمایه‌داران آلمانی را بدین جا داخل سازند... ما دشمنان بسیار زیادی را از بین بردیم ولی هنوز تمام دشمنان را نابود نساخته‌ایم و بدین جهت باید هوشیاری خود را بالا ببریم. ما باید به طور محکم این سخن رفیق استالین را به خاطر داشته باشیم: دشمن، جاسوسان و خرابکاران را بدین جا خواهد فرستاد.»

نیاز به اثبات نیست که این سخنرانی غراً سخنرانی “دیوٹی” نیست که از ترس استالین در گوشه کنگره نشسته باشد و دم برنیاورد. حال پرسش این است که آیا این موضع‌گیری خروشچف نیز، که بدون نیاز و بدون اینکه مورد خطاب، “بازخواست” و “تهدید” استالین “مخوف” قرار گیرد در چهارمین کنگره حزبی ایالت کیف، در کنفرانسی که استالین اساساً در آن حضور نداشته است واقعاً از روی ترس بوده است و یا از روی ریاکاری؟

پرسش این است که چرا خروشچف مانند آن “دیوٹ”‌های دیگر که آنها را امروز مورد اتهام قرار می‌دهد سکوت را با الهام از این حکمت “زبان سرخ سر

سبز می دهد بر باد“ بر دنباله روی از استالین ترجیح نداد؟. خروشچف در آن سالها نه تنها نمی ترسید بلکه سینه سپر کرده، رهنمود داده و اظهار نظر نیز می نمود.

خوب است که حال بجای استناد به جعلیات به اسناد غیر قابل انکار استناد کنیم. مارشال ژوکف در مورد خشونت استالین و اینکه گویا همه می ترسیدند نظریاتشان را در دوره وی بیان کنند می نویسد: “من از روی تجارب دوران جنگ، خود می دانم که هر کس می توانست با خیال راحت مسایلی که به احتمال زیاد خوشایند استالین نبود، با وی در میان بگذارد، در باره آنها بحث کند و مطلب خود را به کرسی بنشاند“.

این نظر مارشال ژوکف را که بعد از درگذشت استالین و بدون واهمه از “تبر“ و “بربریت“ وی نوشته است با “دیوژ“ نامیدن نمایندگان از جانب خروشچف مقایسه کنید تا به عمق و دامنه دروغهایی که در مورد استالین و دوران سی ساله دیکتاتوری پرولتاریا و شخصیت تاریخی این مرد گفته می شود پی ببرید. استالین دوست مردم شوروی و طبقه کارگر بود و کسی از وی واهمه نداشت. تنها دشمنان اتحاد شوروی از وی واهمه داشتند.

حال خوب است که شاهی نیز از لنین بیاوریم. وقتی به استالین مسئولیت مهم کمیسر بازرسی کارگری و دهقانی را در کنار سایر مسئولیتهای بزرگ واگذار کردند که مورد اعتراض پاره ای از رفقا بعلت تراکم مسئولیتهای در دست یک فرد بود، لنین پاسخ داد: “ما به کسی نیاز داریم که نمایندگان همه خلق ها بتوانند با وی تماس بگیرند... کجا چنین آدمی پیدا می کنید؟“

حتی تاج الملوک مادر محمد رضا شاه که منسوب به تعصب در مورد استالین نیست در دیدار با استالین در پاسخ به همین اتهامات با صراحت می گوید: “در مورد استالین این نکته را هم بگویم بر عکس آنچه ما شنیده بودیم آدم خشن و مستبدی هست، بسیار مهربان و خنده رو و بذله گو بود“.

این واقعیت شخصیت استالین بود که سخنان خویش را با منطق بیان می کرد و نه با فحاشی و مشتش و لنگه کفش روی میز کوبیدن و به تهدید و ارباب و ماجراجویی متوسل شدن.

خروشچف موزیانه در حمله به استالین با جعل روشن تاریخ به “وصیتنامه“ لنین و مخفی داشتن آن از جانب استالین استناد می کرد. خوب است که به این نوشته استالین (اپوزیسیون ترسکیستی در گذشته و حال- از انتشارات حزب کار ایران- توفان) نگاهی افکنیم و بدانیم که خروشچف شخصا در کنگره سیزدهم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی که در باره این باصطلاح “وصیتنامه“ لنین اظهار نظر کرد شرکت داشت:

“حال می رسم به مساله ”وصیتنامه“ لنین، شما در اینجا شنیدید که اپوزیسیون و با چه داد و فریادی مدعی شد که گویا کمیته مرکزی حزب ”وصیتنامه“ لنین را در ”خفا“ نگهمیدارد! همه می دانید که این مساله تاکنون بارها در کمیته مرکزی حزب ما و هم در کمیته مرکزی کمینترن مطرح شده است. (در سالن: آری، بدفعات).

تاکنون بارها معلوم شد که کسی چیزی را ”پنهان“ نمی کند. بعلاوه، مگر قرار نشده بود که مساله ”وصیتنامه“ لنین را در کنگره سیزدهم حزب مطرح کنیم؟ آیا این ”وصیتنامه“! در کنگره حزب قرائت نشد؟ (در سالن: چرا قرائت شد).

این کنگره حزب بود که باتفاق آراء درباره عدم انتشار ”وصیتنامه“ لنین تصمیم گرفت. بیشتر باین خاطر که خود لنین مایل بیک چنین کاری نبود. البته اپوزیسیون نیز از تمام این جریانات و بهمان اندازه ای که ما می دانیم اطلاع دارد. معذالک مدعی است که گویا کمیته مرکزی حزب ”وصیتنامه“ را ”مخفی“ کرده است!.

اگر اشتباه نکنم این مساله ”وصیتنامه“ لنین برای اولین مرتبه در همان سال ۱۹۲۴ مطرح گردید. اما چطور؟ در آن زمان سخن بر سر فردی بود موسوم به ”ایستمن“. این آقای ایستمن در آن زمان عضو حزب کمونیست آمریکا بود که بعد ها از این حزب اخراج گردید. نامبرده بعد از اینکه مدتی در مسکو با ترترسکیستها رفت و آمد کرده و درباره ”وصیتنامه“ لنین کلی اراجیف محرمانه بدست آورد! بخارج رفت و با عنوان ”بعداز مرگ لنین“ کتابی منتشر کرد. ولی او در این کتاب از بیان هیچ دروغی درباره حزب، از زدن هیچ انگ و اتهامی به کمیته مرکزی حزب و حکومت شوروی دریغ نکرده و از قضا تمام مطالب خود را نیز بر این پایه و اساس قرار داده که گویا کمیته مرکزی حزب ”وصیتنامه“ لنین را ”پنهان“ نگهمیدارد!

بهمین دلیل و از آنجا که ایستمن مدتی با ترترسکی رابطه داشت، ما اعضاء دفتر سیاسی حزب از ترترسکی خواستیم تا تکلیف خود را با این آقای ایستمن روشن نماید. چون طرف با چسباندن خویش به ترترسکی و استناد به اپوزیسیون، در واقع ترترسکی را منبع اراجیف مربوط به ”وصیتنامه“ لنین قلمداد می کرد. بنابراین، ترترسکی هم وقتی متوجه اهمیت این مساله شد بیانیه ای تدوین کرده و آن را در اختیار مطبوعات قرار داد. پس باین ترتیب، ترترسکی و بدرستی از ایستمن فاصله گرفت.

یاد آوری می کنم که بیانیه مذکور در سپتامبر سال ۱۹۲۵ میلادی و در شماره ۱۶ ”بلشویک“ بطبع رسیده است. حال بگذارید تا من آن قسمت از این

بیانیه ترترسکی را- آنجا که به مساله مورد بحث ما مربوط می شود- برایتان قرائت کنم:

"ایستمن در این باصطلاح کتاب خود می گوید که کمیته مرکزی یک سری اسناد خیلی مهم را، اسنادی که لنین در آخرین لحظه های حیات خود نوشته- نامه های او درباره مسایل ملی و... و یا همان "وصیتنامه" لنین- را از حزب "مخفی" نگهداشته است. ولی این یک اتهام به کمیته مرکزی حزب ماست. بزعم ایستمن، گویا ولادیمیر ایلچ این نامه ها را برای رسانه ها نوشته بود! حال آنکه این نامه ها حاوی توصیه هایی درباره مسایل داخلی حزب هستند و از اینجا معلوم که ادعای ایستمن در این ارتباط اصلا حقیقت ندارد. از قضا ولادیمیر ایلچ در دوران بیماری خود تنها با نهاد های رهبری حزب تماس داشت و پیشنهادات و نامه های خود را فقط از این طریق برای کنگره می فرستاد. شکی نیست که این نامه ها، که تمام آنها در اختیار نمایندگان کنگره ۱۲ و ۱۳ حزب قرار گرفتند، مثل همیشه بر روی تصمیمات حزبی اثرات قابل فهمی داشته اند. اما عدم انتشار آنها باین خاطر بود که نگارنده این نامه ها را برای رسانه ها ننوشته بود. بعلاوه، ولادیمیر ایلچ اصلا هیچ "وصیتنامه" ای از خود بجای نگذاشته است. چون روابطی که نامبرده با حزب داشت و یا مناسبات داخلی حزب بطریق اولی اصلا لزوم تهیه یک چنین "وصیتنامه" ای را ایجاب نمیکرد. ولی در رسانه های مهاجران و یا همان مطبوعات بورژوازی- منشویکی خارج از کشور، وقتی از "وصیتنامه" صحبت می کنند، در واقع بیکی از همین یاد داشتهای ولادیمیر ایلچ اشاره دارند که حاوی توصیه های نامبرده درباره مسایل درونی تشکیلات حزبی هستند. بگذریم از اینکه تحریف کننده مفروض، اصلا با موضوع این نامه ها آشنایی ندارد.

کنگره ۱۳ حزب توجه زیادی باین یاد داشته کرده و به تناسب اوضاع و احوال جاری تصمیماتی هم درباره آنها اتخاذ نمود. پس با این تفصیل تمام داد و قالی که درباره "وصیتنامه" مخفی و ساختگی براه افتاده، افتراهایی خصمانه هستند که نه با تمایلات واقعی ولادیمیر ایلچ و نه با منافع حزبی که او خود آنرا بوجود آورده قرابتی دارند."

(از مکتوب ترترسکی درباره "کتاب بعداز مرگ لنین" ایستمن، شماره ۱۶ بلشویک اول سپتامبر ۱۹۲۵، ص ۶۸).

در مورد برخورد به شخصیت استالین می توان از دوستان انقلاب یعنی هانری باربوس، ولز، هرتسوک و بسیاری بزرگان ادب و سیاست جهان و یا از یاران ضد انقلاب در جهان شاهد آورد. ولی ما تنها به بخش کوچکی از آن استناد می کنیم تا توانسته باشیم نمائی از واقعیت را مجسم کرده باشیم.

ببینیم ضد انقلاب و دشمنان استالین چه می گویند:

شخصیت استالین از نظر چرچیل:

چرچیل پس از جنگ جهانی دوم، پس از آنکه دوره همکاریش با اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به پایان رسید نخستین زمامدار دنیای سرمایه داری بود که لجام گسیخته به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی حمله ور شد و با نطقش در آمریکا و با استفاده از فرهنگ گوبلز نازی که شوروی را “پرده آهنین” خوانده بود فصل جدیدی را در مبارزه ضد کمونیستی آغاز کرد. این “جنگ سوم” بنام جنگ سرد مشهور شد که سر انجام با بروز رویونیسم در حزب کمونیست اتحاد شوروی و اتهام به رفیق استالین و اخراج بلشویکها به نفع امپریالیستها در این مرحله به پایان رسید.

چرچیل این دشمن سوگند خورده کمونیسم در وصف رفیق استالین در سال ۱۹۵۹ به مناسبت هشتادمین سالگرد تولدش سخنان زیر را در خاطراتش به رشته تحریر در آورد. روشن بود که در ۱۹۵۹ مدت هفت سال از درگذشت استالین می گذشت و چرچیل نیز نیازی نداشت به “کیش شخصیت استالین” دامن زند. وی نه بادمجان دور قاب چین بود و نه شیفته سوسیالیسم. آنچه وی را واداشت تا به شخصیت والای استالین احترام بگذارد تقید وی به واقعیت انکار ناپذیر بود. احترام به استالین احترامی مصنوعی و تبلیغاتی نبود، وی به علت نبوغ و سیاست صحیح و پرولتریش مورد احترام طبقه کارگر و مردم جهان بود. سخن بر سر شخصیت برجسته و والای استالین بود. وی یک رهبر استثنائی بشری در یک دوران استثنائی تاریخ بود. این حقیقت را حتی دشمنان استالین و دشمنان سوسیالیسم نیز درک کرده بودند. این است که نمی شود چرچیل را متهم کرد که به “کیش شخصیت استالین” دامن می زند و یا از روی ترس و وحشت به استالین احترام می گذارد. خوب است از قلم چرچیل سخن بگوئیم:

“برای روسیه سعادت بزرگ بود که در سالهای سخت ترین آزمونها، فرماندهی خردمند و تزلزل ناپذیر، یوسف ویساریونویچ استالین روسیه را رهبری می کرد. وی شخصیتی برجسته، مورد تحسین زمان، بیرحم چه در حین کار و چه هنگام گفتگو بود، شخصیتی که حتی مرا که در مجلس انگلیس تربیت شده ام یارای مقابله در برابرش نبود. این نیرو در استالین چنان عظیم بود که وی همچون شخصیتی بیهمتا در میان رهبران همه زمانها و همه خلقها بنظر می رسید. تاثیر و نفوذ وی بر مردم فوق العاده بود. در روزهای برگزاری کنفرانس یالتا هنگامی که او به سالن کنفرانس وارد می شد همگان گوئی همچون یک تیم از جا بر میخاستیم و شگفت آنکه بحالت خبردار می ایستادیم. استالین دارای

خردمندی ژرف، منطقی هوشمندانه، فارغ از هرگونه هراس بود. او استادی بیهمتا در یافتن راه برون رفت از چاره ناپذیرترین اوضاع بود... او انسانی بود که دشمن خویش را بدست دشمنان خویش نابود می کرد و ما را که آشکار امپریالیست می نامید و ادار می نمود که با امپریالیست ها بجنگیم. او روسیه را با خیش تحویل گرفت و آنرا با اسلحه برجای گذاشت. هر چه هم که در باره استالین بگویند، تاریخ و مردم چنین اشخاصی را از یاد نخواهند برد.“

شخصیت استالین از نظر روزولت رئیس جمهور آمریکا:

این مرد می تواند عمل کند. وی همواره هدف روشنی را در برابر دیده دارد. همکاری با وی لذتبخش است. دردسر وجود ندارند. وی پرسشی را که مایل است در باره بحث کند طرح می کند و بهیچوجه از آن دیگر منحرف نمی شود.

شخصیت استالین از نظر ج.ا. دیویس:

“استالین مردی است که پاکیزه زندگی می کند، فروتن است پرهیزکار است هدفمند است، مردی با اندیشه ای یکسویه که آرزو و علاقه اش نسبت به کمونیسم و ارتقاء پرولتاریا معطوف است. وی دارای خوش مشربی زیرکانه است و روح بزرگی دارد. زیرک است، هشیاری موثری دارد و قبل از هرچیز بنظر من داناست. چنانچه تو شخصیتی را ترسیم کنی که در تمام زمینه ها کاملاً عکس هر آنچه است که کوردلترین مخالفین استالین به تصور می آورند آنگاه تو تجسمی از این مرد دارا خواهی بود.“ (سفیر ایالات متحده آمریکا در مسکو در سال ۱۹۴۳).

شخصیت استالین از نظر آلکساندر زینویف ۱۹۹۳:

از سن هفده سالگی یک ضد استالینی معتقد بودم. سوء قصد به استالین سرپای وجودم را در بر گرفته بود. ما چگونگی امکانات “فنی” یک سوء قصد را بررسی کردیم. ما تدارک عملی آن را آغاز کردیم. اگر مرا در سال ۱۹۳۹ به مرگ محکوم می کردند تصمیم درستی می بود. من برنامه چیدم استالین را بکشم و این یک جنایت محسوب می شد. مگر نه؟ زمانیکه استالین هنوز زنده بود من این مسایل را طور دیگری می دیدم ولی اکنون که می توانم بر تمام قرن نظر افکنم می گویم: “استالین بزرگترین شخصیت این قرن بود، بزرگترین نابغه سیاسی. یک اتخاذ موضع علمی در مقابل کسی حتماً نباید منطبق بر نظر شخصی

باشد. (Alexander Sinowjew, Les confessions d'un homme en trop, Olivier Orban Verlag, 1990, s. 104, 120. Interview Humo, 25. Februar 1993, s. 48-49)
الکساندر زینوئیف یک نویسنده دگر اندیش ضد کمونیست و ضد استالین در روسیه شوروی بود و بعنوان تبعیدی ضد کمونیست در مونیخ آلمان زندگی می کرد. مطبوعات غرب بسیار از وی بخاطر اتهامات و افترااتی که وی نصیب رفیق استالین می کرد تجلیل می کردند. دولت روسیه شوروی تابعیت وی را باطل کرد. وی اخیرا پس از سالها زندگی در “دنای آزاد” در کتاب خویش بنام “جامعه شناسی یک جهان سرنگون شده” نظریات جدیدی ابراز داشته که به مذاق غرب خوشایند نیست و ما نمونه آنرا برای خوانندگان خویش نقل کردیم).

شخصیت استالین از نظر سیمون سباگ مونت فیورو

Simon Sebag Montefiore در سال ۱۹۶۵ بدنیا آمده و در دانشگاه کمبریج درس تاریخ خوانده است. وی از یک خانواده بانکدار می آید که نیاکانش از شرکای روتشیلد Rothschild بانکدار مشهور یهودی است. وی کتابی سراپا نفرت و دروغ در مورد شخصیت استالین به نگارش در آورده است که بهترین گویای کینه طبقاتی دشمنان پرولتاریا به وی است. طبیعتا چنین نویسنده ای با این سابقه روشن طبقاتی قادر نیست در مورد رفیق استالین به داورى درستی بنشیند و نقش وی را در خدمت به طبقه کارگر صمیمانه بررسی کند. ولی همین تجلیل کوتاه وی از استالین که مترجم کتاب آقای گونتر هول Günter Holl خلاصه ای از آنرا نقل کرده است مشتی از خروار است تا دروغهای خائنینی نظیر لئون تروتسکی روشن شود. دشمنان استالین هر کدام استدلالات دشمن دیگر را نفی می کنند. همین اثرهای انگشت به جای مانده در یکی از بزرگترین جنایت تاریخ بر ضد رهبران پرولتاریا و صحنه سازیهای جهانی سازمانهای جاسوسی امپریالیستها و رویزیونیستها که صورت گرفته است شواهدی است که در پرتوافکنی بر این همه اتهامات خدمت می کند. تاریخدان انگلیسی “سیمون سباگ مونت فیورو” در مورد دوران استالین به تحقیق پرداخته و نشان می دهد که استالین آنطور که تروتسکی این “متکبر بی چهره انقلاب” که “خودش خودش را نابغه می دانست” مدعی است بروکرات معتاد نبوده است برعکس دارای استعداد فوق العاده سازماندهی، روحیه تحلیلگرانه ذاتی، و قدرت حافظه عجیب بوده است. وی همه چیز را تا خردترین جریان برنامه ریزی می کرد و سپس بعد از تعمق فراوان تصمیم می گرفت. نویسنده می نویسد استالین با استعدادتر از آن بود که سعی می کنند تا کنون به مغز ما فرو کنند. نویسنده در مصاحبه اش با “نشریه ولت” می گوید: “تصویری که ما از استالین داریم تصویری است که تروتسکی نقاشی کرده است، تصویر یک آدم بیرحم، یک دهاتی، یک آدم بی سواد که برای آن خوب است که بروکراسی راه بیاندازد. لیکن واقعا استالین یک شخصیت پیچیده است. بمنزله سیاستمدار استعداد استثنائی دارد. وی مردی خودآموخته بود، بی وقفه مطالعه می کرد و بسیار می دانست.”

از کتاب ایزاک دویچر (استالین یک بیوگرافی سیاسی) به نقل از خاطرات کلارا زتکین:

“اعتبار استالین به عنوان یک مدیر بزرگ بعد از هر یک از ماموریت‌های بازرسی متعدّدش، افزایش می‌یافت. هنگامیکه پس از انتصاب وی به سمت کمیسر بازرسی کارگری و دهقانی، یکی از اعضای شناخته شده حزب از سپرده شدن مسئولیت چندین مقام مهم به یک نفر انتقاد کرد، لنین پاسخ داد: “ما به کسی نیاز داریم که نمایندگان همه خلق‌ها بتوانند با وی تماس بگیرند... کجا چنین آدمی پیدا می‌کنید؟ فکر نمی‌کنم پره او بر اثر نسکی از کسی غیر از استالین نام ببرد. در مورد بازرسی کارگری و دهقانی هم همین‌طور است. کار این کمیساریا فوق العاده زیاد است و برای اینکه با موفقیت انجام شود، باید مرد مقتدری در راس آن باشد.”

تاج الملوک مادر محمد رضا شاه در دیدار با استالین:

“استالین در موقع صرف عصرانه به ما گفت که اسم اصلی او “یوسف یوسف زاده” و از اهالی گرجستان و اصلاً ایرانی است. محمد رضا از این حرف استالین به وجد آمد و اظهار خوشحالی کرد که استالین اصالتاً ایرانی می‌باشد.”

...

او همچنین به محمد رضا شاه گفت که یک فرزند هم سن و سال او دارد که تحت اسارت آلمانی‌ها است. ما خیلی تعجب کردیم که فرزند استالین که متوجه تعجب ما شده بود گفت همه فرزندان شوروی به‌مثابه فرزندان او هستند و یک رهبر نمی‌تواند وقتی فرزندان دیگر هموطنانش در جنگ کشته می‌شوند فرزند خود را در جای امن پنهان کند و به جبهه نفرستد.”

“ما همگی تحت تاثیر شخصیت جالب و استثنائی استالین قرار گرفته بودیم و باید بگوییم که من هنوز تحت تاثیر شخصیت آن مرد بزرگ هستم و تا امروز او را فراموش نکرده‌ام.”

“در مورد استالین این نکته را هم بگوییم بر عکس آنچه ما شنیده بودیم آدم خشن و مستبدی هست، بسیار مهربان و خنده‌رو و بذله‌گو بود.”

“استالین در این ملاقات چند هدیه هم به ما داد. او درست حالت یک پدر (بلکه یک پدر بزرگ) مهربان و دوست‌داشتنی را داشت. استالین چند نصیحت تند و صریح به محمد رضا شاه کرد و به او گفت فنوداليسم یک سیستم قرون وسطائی است و شاه جوان ایران اگر می‌خواهد موفق شود باید کشاورزان را از دست استثمارگران نجات دهد و زمین‌ها را به آنها بدهد.”

حال به سخنان دوستان انقلاب گوش فرا دهیم:

شخصیت استالین از نظر برتولت برشت:

“ستمکشان پنج قاره زمین ، آنهائیکه خود را رهانیده اند، و تمام کسانیکه برای صلح جهانی پیکار می کنند باید قلبشان از تپیدن ایستاده باشد لحظه ایکه خبر درگذشت استالین را شنیدند. وی مظهر مجسم آرزوهایشان بود. لیکن اسلحه مادی و معنوی که وی خلق کرد حضور دارند و این آن آموزشی است که مبتئی بر آن باید این اسلحه را بازآفرید.”

چارلی چاپلین در خاطرات خود از رهبری استالین یاد میکند:

و اکنون در باره این جنگ- “من اینجا بخاطر کمک به جنگ روسیه ایستاده ام.” کمی صبر کردم و تکرار نمودم: “کمک به جنگ در روسیه. پول کمک می کند، اما روسها به چیزی بیش از پول نیاز دارند. من شنیده ام دومیلیون سربازان متفقین در شمال ایرلند وقت تلف می کنند، در حالیکه روسها دویست لشکر نازی را در مقابل خود دارند.” سکوت هیجان انگیزی حاکم است. سپس با تاکید زیادی گفتم “روسها متفق ما هستند”، “و آنها فقط برای شیوه زندگی خویش نمی رزمند، آنها برای شیوه زندگی ما نیز پیکار می کنند و تا آنجائیکه من آمریکائی ها را می شناسم، می دانم که آنها ترجیح می دهند برای خودشان بجنگند. استالین می طلبد، روزولت فرا می خواند و حال بگذار همه ما فرا بخوانیم و جبهه دوم را اکنون بگشائیم.”

از کتاب “حزب توده در صحنه ایران” نگارش دکتر غلامحسین فروتن عضو کمیته مرکزی حزب توده ایران و عضو هیات مرکزی “سازمان مارکسیستی- لنینیستی توفان”

“پنجم مارس استالین چشم از جهان فروبست. برای انجام تشریفات کمیسیون به ریاست خروشچف تشکیل گردید. جنازه استالین را در “سالن ستونها” گذاشتند تا مردم بتوانند با او وداع کنند. مردم مسکو ضمن وداع با استالین به تلخی می گریستند. در خیابانها کمتر کسی را دیدم که اشک از چشمانش فرو نمی ریخت. قلب استالین. قلب رهبری که سراسر زندگی خود را در کنار پرولتاریا و خلقهای شوروی در هدایت ساختمان نظامی نوین، فارغ از هر گونه ستم و استثمار بسر آورده بود. رهبری که از یک کشور عقب مانده،

فئودالی، یک کشور سوسیالیستی نیرومند، پیشرفته ساخته بود. رهبری که جنگ علیه اشغالگران فاشیست را سازمان داده و با پیروزی به پایان برده و پس از جنگ سرعت بازسازی ویرانی های جنگ را به پیش رانده بود. رهبری که از ۱۹۴۹ همه ساله قیمت های اجناس مورد نیاز را کاهش می داد. آری قلب چنین رهبری از طپش افتاد. آیا شگفت انگیز است اگر مردم شوروی در مرگ چنین رهبر محبوب و بزرگوار آشی اشک بریزند؟ آیا خلاف انتظار است اگر پرولتاریا و توده های زحمتکش جهان به سوگ بنشینند؟ موزه “هدایای استالین”، هدایایی که پرولتاریا و دوستداران استالین از سراسر جهان بمناسبت هفتاد سالگی اش برای او فرستاده بودند و ما از آن دیدن کردیم نشان می داد که توده های مردم چقدر استالین را گرامی می داشتند. به جرات می توان گفت که هیچ رهبری در جهان به اندازه استالین محبوبیت نداشت.

هدیه حزب توده ایران نیز مرکب از جعبه خاتم و لوح تبریکی که به خط من است. از بخت بد در آن لحظه خوش خط تر از من کس دیگری در رهبری نبود. در گوشه ای از موزه خود نمائی می کرد. جالب اینکه از فرانسه کارگری یک پیپ و فرد دیگری. اگر اشتباه نمیکنم – تکه ای از پیراهن خونین یکی از کموناردها را فرستاده بودند.“

ادامه دارد...